ایران کوده

شماره ۲

چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان

دکتر محمد مقدم

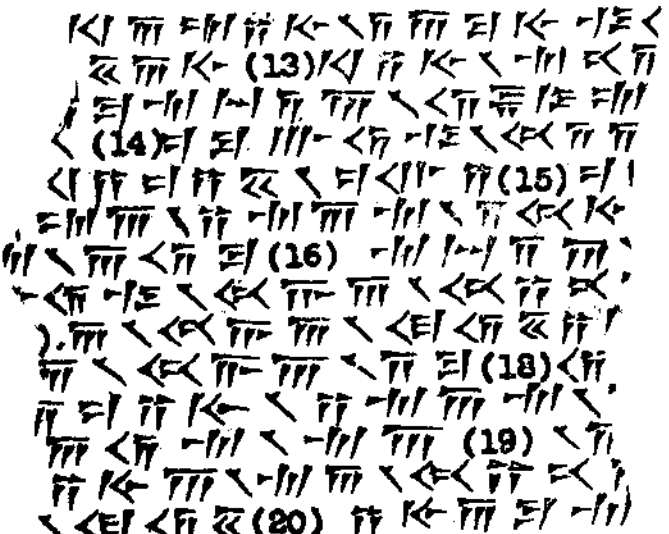

گنجینه زبان، فرهنگ و ادب کهن ایران

از

دکتر محمد مقدم

چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان

چاپ این کتاب با سرمایه رستم معاونت
(شهمردان) توسط سازمان انتشارات فروهر انجام شد

کتاب :چند نمونه از متن نوشته های فارسی باستان
ترجمه :دکتر محمد مقدم
چاپ :رشدیه
تعداد :هزار و پانصد نسخه
چاپ دوم :مهرماه ۱۳۶۳

ایران کوده

شماره ۴

چند نمونه از متن نوشته‌های فارسی باستان

دکتر محمد مقدم

پیشگفتار به چاپ دوم

تنها یادگاری که اززبان‌فارسی باستان به ما رسیده نوشته های شاهنشاهان هخامنشی است که روی سنك برصخره ها و ساختمان ها (روی دیوار، کنارزدز ، بر پایه‌ی ستون ، کنارپلکان ...) ، برقبرها و برلوحهای زروسنك و گل ، وبرظرف‌ها، وزنه ها ، ومهرها کنده شده است . بسیاری از این نوشتـه ها با پیکرهائی همراه است . این نوشته‌ها از فارس تا ارمنستان و از مصر تا سغد پراکنده است وبیشتر آن هـا در بهستان (بیستون) ، تخت جمشید ، نقش رستم ، شوش ، و همـدان پیدا شده است .

بیشتر این نوشته ها از داریوش بزرك و پسر و جانشین‌اش خشایارشا بـه یادگـارمانده است . یك لوح زرین از اریارمنه و لـوح زرین دیگری از ارشام نیاکان داریوش در همدان پیدا شده وسه نوشته‌ی بسیارکوتاه از کورش دردشت مرغاب مانده است. نوشته‌های کوتاهی‌نیزازداریوش دوم واردشیردوم وسوم‌بازمانده است.(دراینجا بایدخاطرنشان شودکه تمام لوحهائیراکـه‌گاه بگاه پیداميشود نمی توان بطورقطع اصل‌دانست .)

بیشترنوشته‌های هخامنشی با در آمدهای‌کم و بیش یکنواختی در ستایش اهـورمزد وآفرینش آسمان وزمین ومردمان، دادن شهریاری بـه شاهنشاه ، نـام شاهنشاه وپدرونیاکان او، وعنوانهای شاهنشاه آغاز میشود. سپس از نهادن بنیاد ساختمان یا از نیکی سرزمین پارس و دلـیری مردم‌آن ، و در نوشته‌های دراز تر از سرزمینهای‌گشوده یا ازشوریش دشمنان و پیروزی شاهنشاه سخن رفته، وبادعایا پند و اندرزی پایان می‌یابد.

نوشته‌های کوتاه روی وزنه ومهروزیرپیکرها ازیکی‌دوجمله بیشترنیست وگاهی‌تنها یك نام خاص روی‌آن کنده شده است . درازترین نوشته‌ی هخامنشی ازداریوش بزرك دربیستان است که در پنج ستون وچهارصد وچهارده سطر کنده شده وبسیاری ازپیشامدهای پادشاهی‌اودر آن یادشده‌است .

دراین جزوه چند نمونه‌ی کوتاه ازمتن‌این نوشته‌ها آورده شده : سه نمونه ازداریوش (ازتخت جمشید ، ازنقش رستم، وبخشی ازنوشته‌ی بزرگ بیستان)،یك نمونه‌ازخشایارشاازتخت جمشید، ویکی‌ازاردشیردوم که درهمدان پیدا شده‌است. (متن این نوشته‌ها از روی Tolman, Cuneifonn Supplement نقل شده‌است.)

واژه‌های فارسی‌باستان که دراین‌نمونه‌ها یافت میشود پس‌ازمتن درواژه‌نامه معنا وشرح شده‌است . برگردانیدهٔ این نمونه ها بـه فارسی،که نخست درجزوه‌ی شماره‌ی ۱ ایـران‌کوده چاپ شده بود، در چاپ‌کنونی به آخراین جزوه افزوده شده است .

چاپ اول ایـن جزوه دوازده سال پیش نشر یـافت . با یادداشتهائی کـه در ایـن مدت برای درست‌کـردن پاره‌ای نکته‌هـا وتکمیل‌آن‌گرد آمده و باکتاب

R. G. Kent , Old Persian , Grammar, Texts , Lexicon

که در۱۹۵۰چاپ شدلازم بود برای چاپ دوم یك تجدید نظرکلی‌درآن بشود . ولی‌سالهاست‌که نسخه‌های این‌جزوه نایـاب است ودرخواستهائی برای ازنوچاپ کردن‌آن برای نوآموزان این‌زبان درچنددانشکده شده‌است . بدبختانه نویسنده اکنون فرصتی‌برای این‌تجدید نظرکلی‌ندارد وناچارهمان متن‌دوازده سال پیش‌بی آنکه درآن دستی‌برده شود ازنو چاپ می‌شود . فقط سه چهارنکته برای درست کردن و یادآوری اینجا افزوده میشود .

۱ ـ درداریوش : نقش رستم ، سطر۶۰ ، س ت ب و بجای س ت ر و (صفحه‌ی۸ متن)،ودرواژه‌نامه(صفحه‌ی ۳۵) س ت ب ـ بجای س ت ر ـ گذاشته‌شود. س ت ب ـ به‌معنای

ستیهیدن و نافرمانی کردن است؛ فارسی «ستنبه»: ستیهنده و نافرمان. (صفحه‌های ۱۳۷ و ۲۱۰ Kent, Old Persian)

۲ ـ دربارهٔ ریشهٔ «اهورمزدا» (صفحهٔ ۱۷ واژه‌نامه) بررسی‌های بیشتر ما را به همان ریشه‌ای که در گذشته داده بودند میکشاند: اهور (اور) از ریشهٔ اه ـ (صفحه ۱۸ واژه‌نامه) و معنای آن «هستان، هستنده» یا «هستاننده» (خداوندجان) است، و مزدا از ریشهٔ من ـ (صفحه ۵۱ واژه‌نامه) + دا ـ (صفحه ۳۷ واژه‌نامه) و معنای آن «دهندهٔ مینش» یا «نهندهٔ مینش»، «مینش نهاد» یا «دادار (آفریننده) مینش» است که با گستردن معنا میتوان آنرا «خردمند»، «دانا» یا بهتر «خداوند خرد» گزارش کرد. پس اهورمزدا میشود «خداوند جان و خرد». (نیز نگاه کنید به سرود بنیاد دین زردشت، شمارهٔ ۱۲ ایران کوده، صفحه‌های ۱۳ و ۴۸.)

۳ ـ دربارهٔ ریشهٔ «بابل» (صفحهٔ ۴۷ واژه‌نامه) بررسیها و گواهیهای بیشتر نشان میدهد که ریشهٔ آن «با» (اوستا بَ) به معنای «دو» + «بِرُ» (اوستا وِ ر ِ ی) «بحر» (آب، نهر) است. پس بابل به معنای «دو آب» یا «دو نهر» است، و از جمله قفطی در کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء بصراحت یاد آور شده که بابل نهر است و معنای آن دجله و فرات است؛ «بین النهرین» ـ «میان دو آب» ترجمهٔ آن است.

۴ ـ دربارهٔ معین کردن جای استانهائی که در نوشته‌های هخامنشی ذکر شده بررسی بیشتر و تجدید نظر لازم است، همچنین دربارهٔ برخی واژه‌های فارسی که ریشهٔ آنها در واژه نامه داده شده؛ پاره‌ای از آن‌ها در شماره‌های دیگر ایران کوده درست شده‌است.

داریوش : تخت جمشید

داریوش : تخت جمشید

داریوش : نقش رستم

(14)
(15)
§3.
(16)
(17)
(18)
(20)
(21)
(23)
(24)
(25)
(26)
(27)
(28)
(29)
(30)
§4.
(31)

(32)
(33)
(34)
(35)
(36)
(37)
(38)
(39)
(40)
(41)
(42)
(43)
(44)
(45)
(46)
(47)
§5.
(48)
(49)

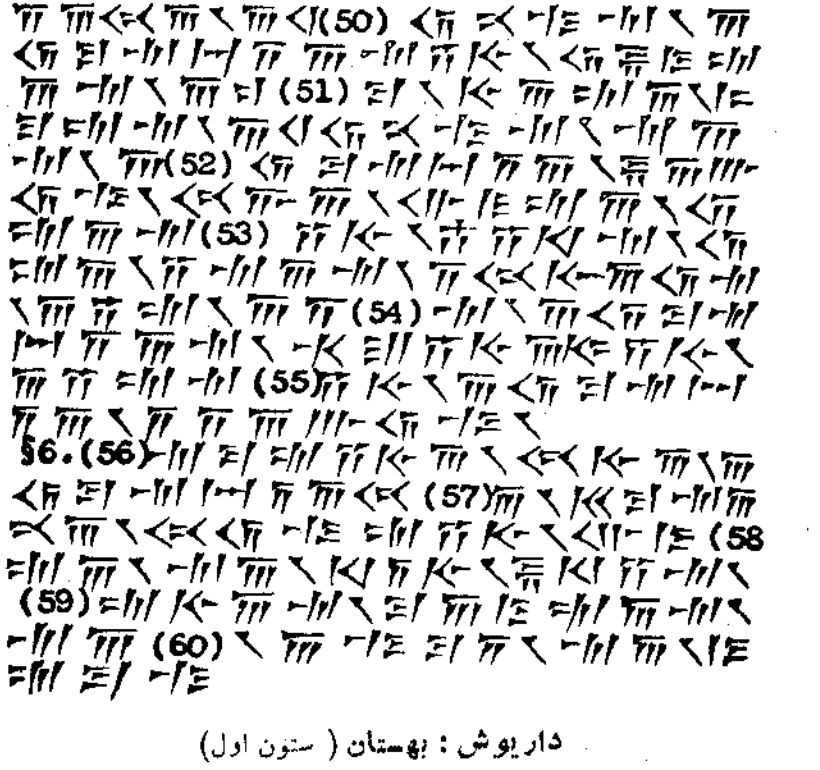

§6.

داریوش : بهستان (ستون اول)

§10.

§11.

داریوش : بهستان

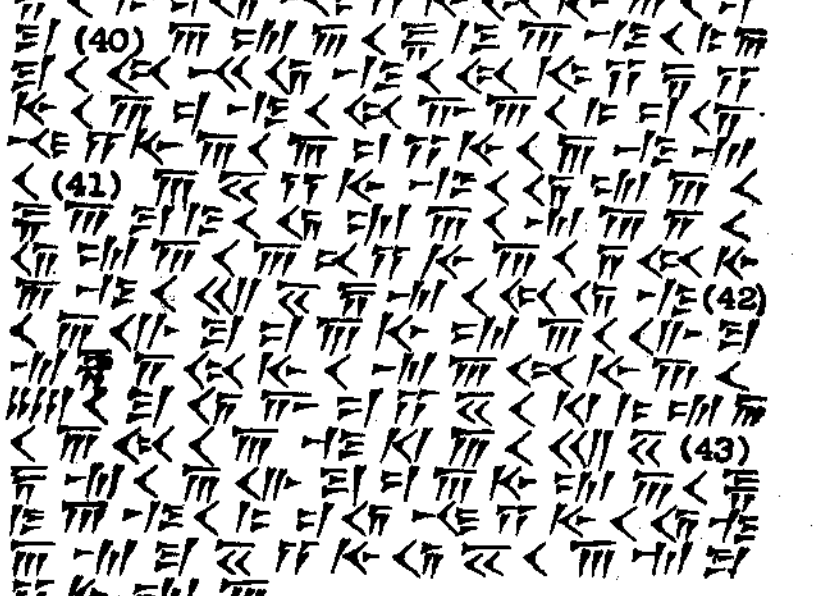

خشایارشا: تخت جمشید

§1. (1)

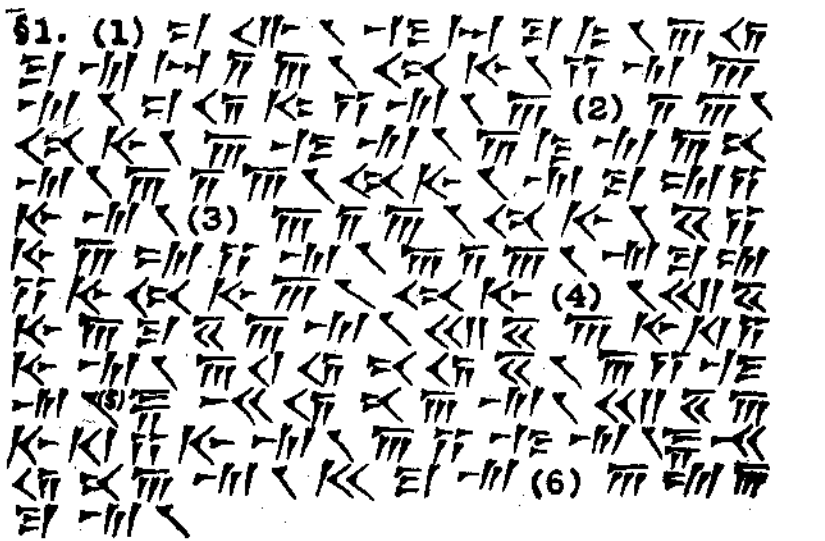

خشایارشا : تخت جمشید

§2.

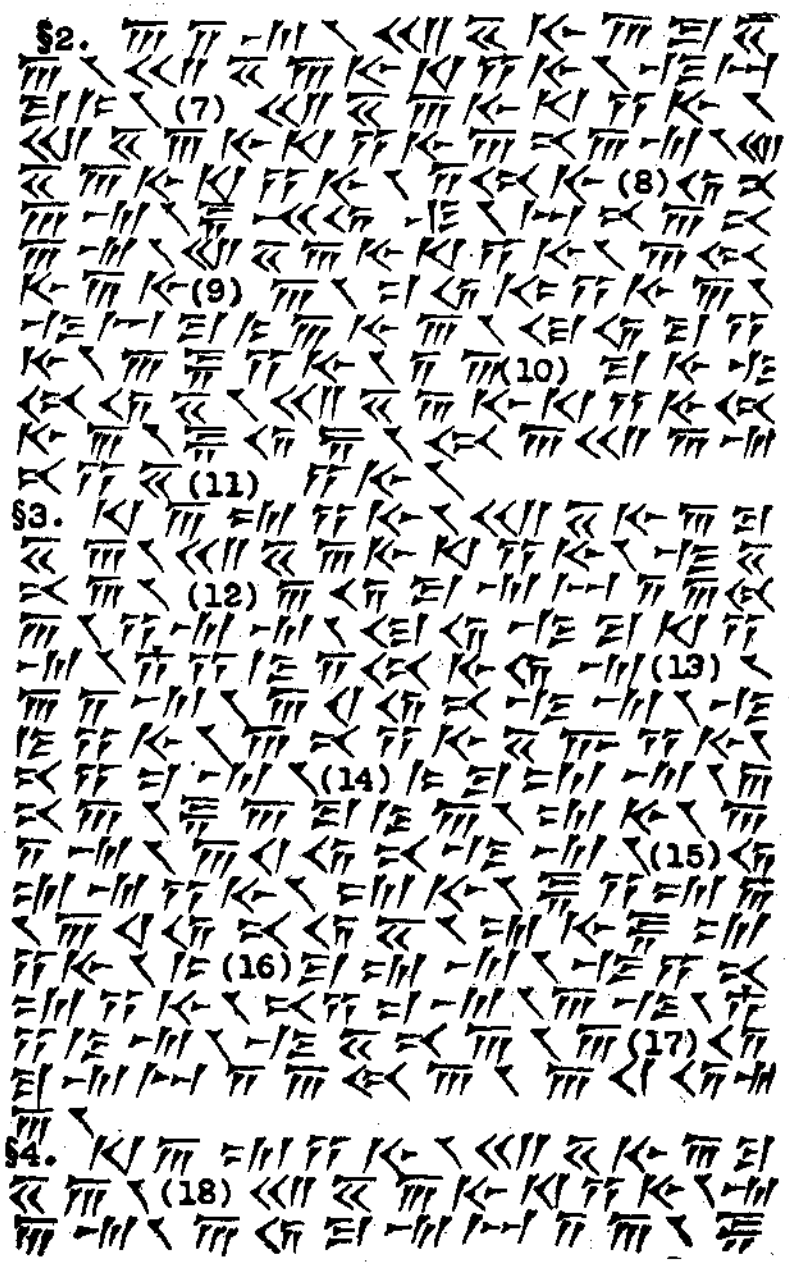

§3.

§4.

خشایارشا: تخت جمشید

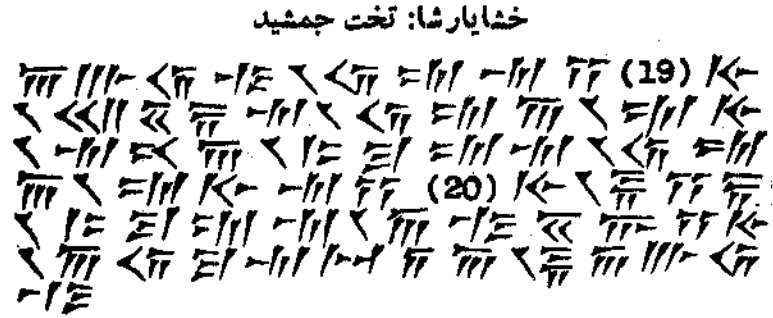

اردشیر دوم : همدان

یادداشت :- سطر ۵ و ۶ نوشته اردشیر را در همدان (آنرا صفحه روبرو) Die Keilinschriften der Achämeniden, Weissbach اینطور میخواند:

(۵) هَ‌ا‌مَ‌نِ‌شِ‌یَ . اِ‌مَ‌مْ . اَ‌پَ‌دَا‌نَ . وَ‌شْ[نَ‌ا . اِ‌مْ‌هَ . اَ‌نَ‌هِ‌تَ . اُ‌دَ‌ا .
مِ‌ثْ‌رَ . اَ‌دَ‌مْ . اَ‌وْ‌نَ‌ا . مْ] (۶) اِ‌مْ . اِ‌مْ . اَ‌نَ‌هِ‌تَ . اُ‌دَ‌ا . مِ‌ثْ‌رَ . مْ
[اِ‌مْ . پَ‌ا‌دْ‌وْ . هَ‌چَ‌ا . گَ‌مْ‌دَ‌ا . اُ‌دْ] ا . اِ‌مَ‌مْ . ذْ‌یَ . اَ‌وْ‌نَ‌ا . مْ‌ا .....

خط میخی فارسی باستان

"خط نقشی" میخی :- لوحهای سومری و نوشته های بابلی و آشوری با نقشهای میخی رسم شده که در آن هر نقش نماینده یک صدای خاص نیست و هر صدائی نقش خاصی ندارد.

پیدایش "خط حرفی" :- ایرانیان باستان برای ضبط دقیق سرودهای دینی خود و نشان دادن جزئیات صداها شکلهای گوناگون زبان و کام و لب و دندان و حلقوم را هنگام ادای هر صدا رسم کرده خط منطقی پرداخته ای درست کردند که بنام "دین دبیره" نامیده است. (رجوع شود به بخش دوم "دبیره" جزوه شماره ۲ ایران کوده)

این نوع خط که در آن هر حرف نماینده یک صدای خاص است "خط حرفی" یا "خط الفبائی" است.

خط میخی فارسی باستان :- ایرانیان پس از پیدایش خط حرفی نقشهای میخی را نیز بخط ساده حرفی بدل کرده در نوشته های خود بکار بردند. این خط که از چپ براست نوشته میشده دارای ۳۶ حرف و یک علامت واژه جداکن است و در آن چند نقش میخی نیز بجای برخی واژه ها بکار رفته است.

سرطرز ساختن این خط و منطق آن (اگر منطقی داشته) هنوز آشکار نشده و از روی خود خط صداهای اصلی زبان فارسی باستان روشن نمیشود ولی با همبرگذاشتن واژه های فارسی باستان و اوستا و فارسی میانه و فارسی نوین و زبانهای دیگر آریائی میتوان لفظ اصلی یا نزدیک به اصل هر یک از سی و شش حرف این خط را بدست آورد.

خشایارشا: تخت جمشید

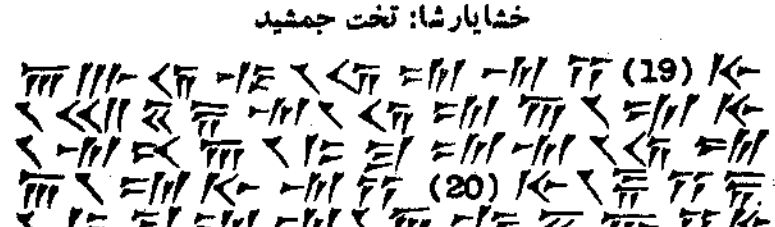

اردشیر دوم : همدان

یادداشت :- سطر ۵ و ۶ نوشته اردشیر را در همدان (آنرا صفحه رو برو) Die Keilinschriften der Achämeniden, Weissbach اینطور میخواند:

(۵) هَخَامَنِشِیَ . اِمَ مَ . اَپَدَانَ . وَشْ[نَا . اِمَ . اَنَ هِدَ . اُدَا .
مِدَ رَ . اَدَمَ . اَدُنَا . م] (۶) اُمَ . اِمَ . اَنَ هِدَ . اُدَا . مِدَ رَ . م
[اَمَ . پَادُ وَ . هَچَا . گَمَ دَا . اُد] ا . اِمَ مَ . ذِیَ . اَدُنَا . مَا .....

خط میخی فارسی باستان

"خط نقشی" میخی :- لوحهای سومری و نوشته های بابلی و آشوری با نقشهای میخی رسم شده که در آن هر نقش نماینده یک صدای خاص نیست و هر صدائی نقش خاصی ندارد.

پیدایش "خط حرفی" :- ایرانیان باستان برای ضبط دقیق سرودهای دینی خود و نشان دادن جزئیات صداها شکلهای گوناگون زبان و کام و لب و دندان و حلقوم را هنگام ادای هر صدا رسم کرده خط منطقی پرداخته ای درست کردند که بنام "دین دبیره" بما رسیده است. (رجوع شود به بخش دوم "دبیره" جزوه شماره ۲ ایران کوده)

این نوع خط که در آن هر حرف نماینده یک صدای خاص است "خط حرفی" یا "خط الفبائی" است.

خط میخی فارسی باستان :- ایرانیان پس از پیدایش خط حرفی نقشهای میخی را نیز بخط ساده حرفی بدل کرده در نوشته های خود بکار بردند. این خط که از چپ براست نوشته میشده دارای ۳۶ حرف و یک علامت واژه جداکن است و در آن چند نقش میخی نیز بجای برخی واژه ها بکار رفته است.

سرطرز ساختن این خط و منطق آن (اگر منطقی داشته) هنوز آشکار نشده و از روی خود خط صداهای اصلی زبان فارسی باستان روشن نمیشود ولی با همبرگذاشتن واژه های فارسی باستان و اوستا و فارسی میانه و فارسی نوین و زبانهای دیگر آریائی میتوان لفظ اصلی یا نزدیک به اصل هر یک از سی و شش حرف این خط را بدست آورد.

خط میخی فارسی باستان

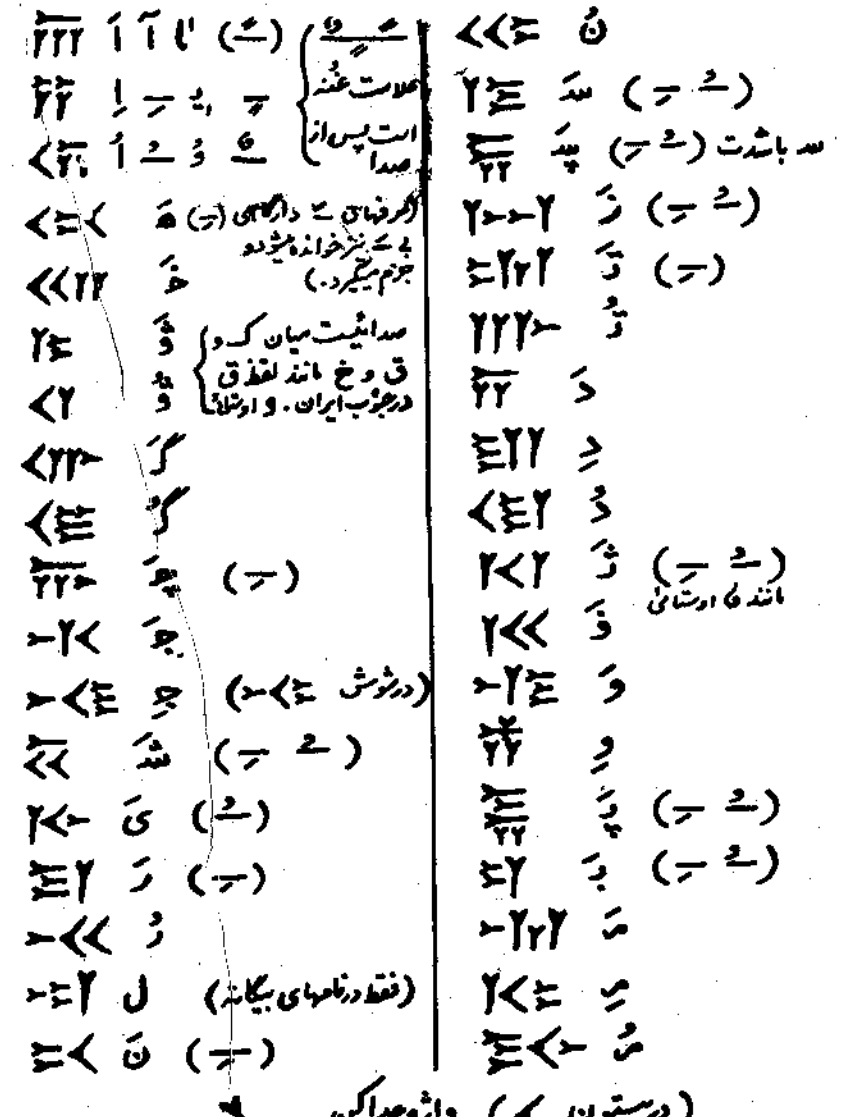

ردیف حرفها در واژه نامه همانست که در بالا داده شده و این ردیف از روی ردیف علمی خط های ایران باستان گرفته شده که در خط فارسی نیز تا آخر قرن چهارم هجری رواج داشته. رجوع شود به "دنیره" جزوه شماره ۲ ایران کوده صفحه ۴۱.

در خط میخی فارسی باستان علامتهای ذیل بجای برخی واژه ها بکار رفته:

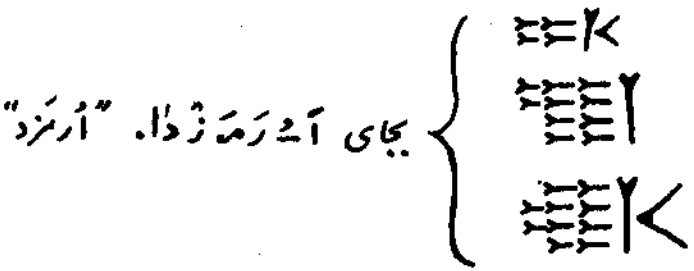

نمونهٔ رقمهای خط فارسی باستان:

نُه		یک	۱
دَه	﴿	دو	۲
سیزده	﴿۱	پنج	۱۱۱۱۱
چهارده	﴿۱۱	هفت	۱۱۱۱۱۱۱
بیست و شش	﴿﴿۱۱۱۱۱۱	هشت	۱۱۱۱۱۱۱۱

این رقمهای ساده نشان میدهد که شمارش دهگانی در دورهٔ هخامنشی در ایران رواج داشته.

واژه‌نامه

(لغات فارسی باستان در TOLMAN: Ancient Persian و BARTHOLOMAE: Altiranisches Wörterbuch شرح شده است.)

در این واژه‌نامه فقط لغاتی که در نه صفحهٔ متن این جزوه یافت میشود شرح شده. برای هر لغت فارسی باستان برابر اوستائی آن که در دست است و معنای فارسی آن داده شده. هرگاه معنای فارسی لغتی از خود همان ریشه باشد لغت فارسی در علامت " " گذاشته شده و اگر از آن ریشه نباشد بدون علامت پشت دو نقطه (:) آمده. ذیل هر لغت فارسی باستان لغات فارسی که از آن ریشه گرفته شده در علامت " " افزوده شده. برخی از این لغات که در فارسی بکار میرود تاکنون گمان میرفت عربیت ولی بررسیهای چندساله روشن ساخته که ریشه و صورت این واژه‌ها ایرانیست. در پیرامون این نظریه گفتار ناتمامی در شمارهٔ ۱ ایران کوده ذیل عنوان "ریشهٔ واژه‌های فرهنگی زبان عربی" نشر یافت. در دوسال گذشته با همکاری آقای دکتر محمد صادق کیا دانشیار زبان پهلوی در دانشگاه تهران صدها از این لغات عربنما بررسی شده و این نظریه روی پایهٔ علمی استوار گشته و بزودی در جزوهٔ جداگانه نشر خواهد یافت.

آ ۲۲۲

آهَ. نگاه کنید بریشهٔ اَهْ-.

آهَمْ. نگاه کنید بریشهٔ اَهْ-.

آجَمِیَا. نگاه کنید بریشهٔ گَمْ-.

آ ۲۲۲

اَ. حرف صدادار. : این. (حالت ۱ و ۲ فرد-تنازع).

اَیَ. حرف صدادار. "یک". درفارسی نیز بصورت "یا" وحدت و "یه" درگفتگو و در "یازده" و بصورت "اَ" در "اگر" و "اَلک دولک" و بصورت "آ" در "آدم". باپسوند وند در "یک" و "یکه".

آئِرَمَزْدا(ه). حرف صدادار + ماندک وسه حرف. "اورمزد". لقب خداوند بزرگ ایرانیان در اوستا و در نوشته‌های هخامنشی که در فارسی بصورت "اورمز" "اورمزد" "ارمز" "ارمزد" "هرمز" "هرمزد" "هورمز" "هورمزد" "ارمس" "هرمس" (هرمس هرامسه) "هرمست" و در نامهای خاص عربی "هرماس" "هرمیس" "حرمز" "حرماز" "هارموذ" ضبط شده. دو جزو دارد: اَئِرَ. که آنرا خداوند ترجمه میکنند ولی این لغت از ریشهٔ حرف صدادار + سه حرف است و معنای درخشان میدهد. جزو دوم مَزْدا. که گمان میکنند با مِدهْا در هندی باستان بمعنای خرد و نیروی فکر و با μαθέτν یونانی بمعنای دانستن و فراگرفتن همریشه است ولی لغت "مجد" ریشه و معنای آنرا روشن میکند. "مَزدا" بمعنی "با مجد" (مجید) است از ریشهٔ ماندک. بمعنای "مجد" و بزرگی و لغت "مزیت" هم از همین ریشه است. پس "اورمزد" بمعنای درخشندهٔ با مجد است. (در زبان ختنی نیز "هرمزد" بمعنای خورشید است) این نام ایرانی خداوند که بصورت Ἀπομάζης و Ὠρομάσδης و Ὠρομάσδης

درنوشته‌های یونانی ضبط شده نیز بصورت Ερμῆς به
افسانه‌های باستانی رفته ونام یکی از ایزدان بزرگ یونان شد.

اَهْ- مد مر- ریشهٔ "هست، هستی، اَم، ای، است،
ایم، اید، اند".

اَهْیَاْ. : دراین. (حالت ۷ فرد- مادین از ریشهٔ اَ. مد.).

اَوْشَ نَاْ. ، اَوْشَ نَسْ. ، اَوْشَ نَوَ. ، اَوْشَ نَوَمْ. ،
اَوْشَ مَاْ. نگاه کنید بریشهٔ وَرْشَ-.

اَگَرْبَایَ تَاْ. ، اَگَرْبَایَ مْ. نگاه کنید بریشهٔ گَرَبْ-.

اَشِ یَوَ. نگاه کنید بریشهٔ شَدِ یُ-.

اَرَ ِوَ. یا اَرِ ِوَ. : دشمن و بدخواه. (درترجمهٔ این قسمت نوشتهٔ
بیستون درشماره ۱ ایران‌کوده این لغت آریغ معنی شده بود درست
نیست و آریغ ازاین ریشه نیست.)

اَرِ یَ. مد د(مد. "آری" = "ایرانی". درفارسی امروز
بیشتر بصورت "آریائی" نوشته میشود. ریشه ومعنای آن در
لغت "عالی" حفظ شده. نهضت "علوی" (اَرَوی = اریائی)
ازهمین لغت است. ازاین ریشه نامهای خاص فراوان در
زبانهای باستانی وسیانه ونوین ایرانی یافت میشود. ازآن جمله است
نامهای "ایرج"، "ایران" و "عراق" باپسوند وند.

اَرَوَ ذَ رِ-. : نام کوهیست. دوجزء دارد: اَرَ-. برابر با
مد مر(مد. اوستائی که درفارسی بصورت "اَل" در "البرز"
وصورت کهنهٔ آن درداستانهای عربی بصورت جبل "حراء" مانده است.
جزء دوم وَذَ رِ-. معنای آن روشن نیست.

اَرِشْ تِ-. "خشت" بمعنی نیزه. مد(وند م د.

اَرْ تَخْشَ ثِ رَ. "اردشیر". دوجزء دارد: اَرْ تَ-. برابر با
مد(٤م مد. ، ٤(٤م مد. ، ٤(٤و مد. ، مد(و مد.،
مد و مد مد. اوستائیت بمعنی راستی وحقیقت وقانون خداوندی
وطبیعت که نظم جهان بران استوار است که بصورت "ارد"
درنامهای خاص "اردشیر" و "اردیبهشت" و بصورت
مد و مد مد باپسوند وند درلغت "عشق" (عَشْ) مانده
است. لغت "اهل" (صفت مثل فرزند "اهل") ازهمین ریشه است.
برای جزء دوم نگاه کنید به خَشَ ثِ رَ.

اَرَ بَایَ. "عرب" (عربستان).

اَرْ مِ نِ-. "ارمن" (ارمنستان).

اَنَاْ. مد(مد. : سرتاسر.

اَنَ ِیَ. مد(مد. : دیگر و دیگری. (حالت ۱ فرد- نرین).

اَنَ ِیَاْ ِوَاْ. (حالت ۷ جمع- مادین).

اَنَ ِیَ نَاْ. (حالت ۵ فرد- ننار).

اَنَ ِیَ شْچ ِیْ. برای جزء دوم نگاه کنید به چ ِیْ.

اَنَ هَ ذَ. مد(مد مر و مد. "ناهید". لقب وصفت
ایزد آبها بمعنای "بی آهو" (بی عیب و پاک و ویژه).
دوجزء دارد: اَنَ. مد(- "نا". نگاه کنید به نَ ِیْ.
جزء دوم: اَهَ ذَ. مد مر و مد. "آهو دار". لغات
"آهو، آهی، اَهی" ازاین ریشه است. این نام خاص
درفارسی بصورت "ناهد، ناهیده، اناهد، اناهده،
اناهید و اناهیده" ضبط شده است.

اَنْدَ رَاْنْ. مد و وَ مد(. "آسمان". نیز لغات "سمان و،

سماء" و "سمانه و آسمانه" (سقف‌خانه).

آزدا. ندکروسد. : دانسته. ("زده" درپشتو.)

آذ. ندیح ند. و ندوسد. : پس، آنگاه، ایدون.

آدا. ، آدَدا. نگاه‌کنید بریشهٔ دا-.

آدارِ-ی. ، آدارَی. نگاه‌کنید بریشهٔ دَرْ-.

آدَمْ. ندکی6. ، ندکی6. : من. (حالت ۱ فرد).

دربیشترزبانهای محلی ایران بصورت "آز، آذ، آج" مانده‌است.

آدُ-رُ-چِ-ی. نگاه‌کنید بریشهٔ دُ-رُ-گْ-.

آذ-رِا. "آثور، آسور، آشور" (نام‌شهرستان).

آذَهَی. ، آذَهَمْ. نگاه‌کنید بریشهٔ ذَهْ-.

آوَ. ندددند. : آن. (حالت ۱و۲ فرد-نتار).

"او، اوی، وی، ایشان" ازاین ریشه‌است.

آوَهیا. (حالت ۶ فرد-زین). "اوی، وی، ایشان" ازاین‌صورت آوَ. گرفته‌شده.

آوَمْ. (حالت ۲ فرد-زین).

آوَشْچِ-ی. برای‌جزءدوم نگاه‌کنید به چِ-ی.

آواجَ. ، آوَجَرَ. نگاه‌کنید بریشهٔ جَنْ-.

آوَ-ِ-نَ. نگاه‌کنید بریشهٔ وَ-ِ-نَ-.

آوَرَدَ. نگاه‌کنید بریشهٔ رَدْ-.

آوَدا. ندددندیح ند. : آنجا.

آوَدَشْ. یا آوَدَشَ. : آنجا.

آوَثا. ندددندل ند. : چنین.

آپ-ِ-ی. ندرل‌ه‌د. ، ندرل‌ه‌ب. ، بر، به.

آپَرَمْ. : دوراز، بیرون.

آپَدانَ. "فدن". درفرهنگهای عربی "فَدَن" بمعنی کوشک استوار ضبط‌شده. دوجزء دارد وآنرا ازپیشوند آپَ + ریشهٔ دا- گرفته‌اند ولی بنظردرست نمیاید. شایداز پیشوند آ + ریشهٔ پا- باشد. نگاه‌کنید به پاثُ-وْ.

آپ-ِ-ی. ندرل‌ه‌ب. ، ندرلکه‌د. : به، بسوی.

آپَرَ. ، آپَرَهَ. نگاه‌کنید بریشهٔ پَرْ-.

آپَوَ. نگاه‌کنید بریشهٔ پ-ُ-.

آمِاخَمْ. نگاه‌کنید به مَ-.

آمِ-ِ-ی. نگاه‌کنید بریشهٔ آهْ-.

آمَرِ-ِ-یَ-تا. نگاه‌کنید بریشهٔ مَرْ-.

اِ ۲۲

اِیَمْ. ندرل‌ه‌6. ، ندل‌ه‌6. ، ب‌6. : این. (حالت ۱ فرد-زین و مادین).

اِدا. ریح ند. : اینجا.

اِمَ. رل‌ه‌د. : این. (حالت ۲ فرد-نتار). "اِمْ" در "امروز، امشب، امسال" ازاین ریشه‌است.

اِمِا. (حالت ۱و۲ جمع-مادین).

اِمِامْ. (حالت ۲ فرد-مادین).

اِمَمْ. (حالت ۲ فرد-زین).

اُ <۲۲>

اُدا. دم ند. "وُ"، "وَ" و نیز بمعنای همچنین.

اُدَپَدَتا. : بشورش برخاست، "درافتاد" (بمعنائی که در جمله "بزرگان درافتاد" دارد). دوجزء دارد: پیشوند اُدَ.

(اُمَد.) دک. (دده.) درفارسی "مَد" یا "مِد" در "سپردن (سفارش)" و "زُ" و "زِ" در "زدودن".

جزء دوم از ریشهٔ پَتْ - ده‌صح - ریشهٔ "فتادن" ("اُفتادن، اوفتادن") و نیز بمعنای ازدست رفتن و فرارکردن و پریدن. ازهمین ریشه است "اُفت" و "اُفتان" و "فوت" ("ورافتادن") و بابیشوند فا به "وفات" و همچنین "آفت" (باپیشوند) و "فتنه" (باپسوند).

بمعنای پریدن درلغت "بَت" و "بَط" (مرغابی) و "وَنَگ" مانده (درداوستا ده‌صح‌ند‌(ـَ. : پروبال) و با افتادن پ درلغت "طیر" که درفارسی هم بصورت "مرغ" مانده.

اُوارَزمِیَ. ۳ ند‌(رک‌ند‌ع. "خوارزم". دوجزء دارد: اُوار. ازریشهٔ ۳ ند‌(ـ (مه‌دد‌ند‌(ـ) بمعنای درخشیدن که واژه‌های "هور" (مه‌دد‌ند‌(.)، "خورشید" (مه‌دد‌ند‌(ع-مه‌ع‌ند‌صح‌ند.)، "خور (خزه، خوره)" و "فر" ("فرمند، فرهمند، فرهومند، فرهی، فرهت، فرخ، فرخان، فرخنده") (درداوستا ۳ ند‌(ع‌ند‌مه. ودر فارسی باستان فَرْن.) ازآن گرفته شده. ازهمین ریشه است "حوری" و "حور[عین]" (درداوستا مه‌دد‌ند‌(ع-۲ ند‌ع‌ع‌ند‌(. "حورچشم") و نیز واژهٔ "خُر".

در "خُراسان" و "خُرَیثن" ("میثن" = ند‌ع‌ع‌ند‌(.)

"میهن"، "موطن"، "معدن" و "مهد" ماند‌ع‌ند‌(.)

جزء دوم "خوارزم"، "زَمْ". ک‌ند‌ع. "زمی" و "زمین".

اُوامَرْشَیَ. "خودمیری". دوجزء دارد: جزءاول اُوا. حالت ۳ از اُوَ. مه‌دد‌ند.، ۳ ند. که باپسوند واژهٔ "خود" (۳ ند‌صح‌(.) ازآن گرفته شده و "هویت" نیز ازاین ریشه است. جزءاول ۸ واژه‌های "خویش (خویشتن، خویشی، خویشاوند)" و "خدا" ازهمین ریشه است.

جزء دوم: مَرْشَیَ. ع‌(ی‌ند. نگاه کنید بریشه مَرْ-.

اُوَجَ. "خوز" (خوزستان).

اُوَشپَ. "خوب اسب (هوسپ)" (دارای اسب خوب). مه‌دد‌ند‌دو‌ند.

جزءاول: اُ. (اُوَ.) مه‌د. (مه‌دد‌ند‌ه) درفارسی بصورت "هو" در "هومن و هوشن"؛ بصورت "هُ" در "هُنر و هُنجیر"؛ بصورت "خُ" در "خُجیر و خُجسته" و بصورت "خو" در "خوب" (باپسوند).

جزء دوم: اَشپَ. (فارسی باستان اَسَ.) ند‌دو‌ند. "اسب" و درجزءاول "سوار، اسوار".

اَسَ + پسوند وند = "اِسک" (درترکی بصورت "اِشَک" درلاتین "asinus" و دراگلیسی "ass").

با "اسب" نامهای خاص بسیار درست کرده اند. ازآن جمله است مه‌ند‌ند‌دو‌ند. که بصورت "عَبّاس" بما رسیده.

اُپَشَتا. دو‌ند‌دوصح‌ند.، دو‌ند‌وصح‌ند. "پُشتی". پیشوند اُپَ. دو‌ند. + ریشهٔ شَتا. دوصح‌ند. ریشهٔ

"استادن" ولی "پُشت" (درآوستا 𐬞𐬀𐬯𐬙 و معم و.) ازپیشوند 𐬞𐬀𐬯 + 𐬙𐬀𐬯𐬙 . است .

اُمَرْدَ ـِ یَ . "خوب مَرد" (دارای مردخوب).

جزءاول : اُ. نگاه کنید به اُوَسْ پَ.

جزءدوم : نگاه کنید به مَرْدَ ـِ یَ .

(هـ ـِ ، هَ) هَ

هَ ـِ نْا . 𐬵𐬀𐬥𐬀𐬯 : سپاهِ دشمن وبدخواه .

هِ ـِ دُ ـْ . 𐬵𐬀𐬌𐬙𐬀 ، 𐬵𐬀𐬌𐬙𐬀 . "هند" (هندوستان).

"سند" نیز با آن هم ریشه است.

هَ ـْ شَ ـِ یْ . جزءاول نگاه کنید به هَ ـْ وْ . وجزءدوم به شَ ـِ یْ .

هَ ـْ وْ . 𐬵𐬀 . (همریشه 𐬵𐬀 . و 𐬵𐬀 .) : آن ، این ، او . (حالت ۱ فرد - نرین). درستون ۱ سطر ۲۹ ازنوشتهٔ بیستون بجای هَ ـْ وْ . (شاید ازروی قیاس با اَدَمْ . و اِیَمْ .) هَ ـْ وَمْ . کنده شده .

هَ ـْ مَ وَرْگَ . : صفت دسته‌ای ازسکان شرق خوارزم.

جزءاول هَ ـْ مَ . 𐬵𐬀𐬥 . بُنهٔ "هوم".

جزءدوم وَرْگَ . (معنی آن روشن نیست .)

هَخامَنـ ـِ شـ ـِ یَ . "هخامنشی". (درسطر دهم نوشتهٔ خشا- یارشا درتخت جمشید هَخامَنـ ـِ شـ ـِ یَ . کنده شده .)

هَخامَنـ ـِ شْ . "هخامنش" جد پنجم داریوش بزرگ +

ـِ یَ . = "یاء" نسبت درفارسی . هَخامَنـ ـِ شْ .

دوجزء دارد : جزءاول هَخ . 𐬵𐬀𐬵 . : دوست .

(𐬵𐬀𐬥 و 𐬵𐬀𐬙)

ازاین ریشه است "اُخت" (دوست وانس گرفته) و "اخوت" (همریشه وهم معنای لاتین societas انجمن وجمعیت و sectas فرقه .) جزءدوم : مَنـ ـِ شْ . "منش" نگاه کنید بریشهٔ مَنْ- .

هَچا . 𐬵𐬀𐬌𐬀 . ، 𐬵𐬀𐬌𐬀𐬯 . "از" ، "ز" .

هَیَ . همریشهٔ هَ ـْ وْ . و شَ ـِ یْ . وبراصل بمعنای آن واین و او بوده ودرجمله‌های فارسی باستان بیشتر بجای حرف ربط بکاررفته ودرفارسی باید آنرا که یا او یا اوکه ترجمه کرد.

"ـِ" اضافه درفارسی همان هَیَ . فارسی باستان است.

هَیَ . (حالت ۱ فرد - نرین). هَیْا . (حالت ۱ فرد - مادین).

هَرَ ـِ وَ . 𐬵𐬀𐬭𐬀 . "هَری ، هریو ، هرات".

ازریشهٔ 𐬵𐬀 - : جاری بودن .

هَرَ ـْ وَ تَ ـِ . 𐬵𐬀𐬭𐬀𐬙𐬀𐬌 . : ناحیهٔ ارغنداب درافغانستان.

جزءاول : هَرَ ـْ . : آب ، دریا . (ریشهٔ 𐬵𐬀 - : جاری بودن)

جزءدوم : پسوند وَتَ ـِ . (وَنْتْ .) 𐬎𐬀𐬥𐬀𐬙 . درفارسی "وند" و "آوند" درلغات "خداوند" و "خویشاوند".

هَرْ ـْ وَ . 𐬵𐬀𐬭𐬎𐬀 . : همه ، همگی . (حالت ۱ فرد - نرین).

"هر" فارسی ازاین ریشه است .

هَدْا . 𐬵𐬀𐬙𐬀 . ، 𐬵𐬀𐬙𐬀 . : با .

درپرخی زبانهای محلی "هَد" بمعنی با مانده است.

هَمْاتَرْ . "هم مادر" . دوجزء دارد :

جزءاول : هَ (مَ) . 𐬵𐬀 . "هم" و "همه".

۱) "هم" در "همخون ، همراه ، همان ، همین ، همانند ، همال ، همامال ، همسوار ، هماموار ، هامون" .....

(۲) "آز" (فارسی باستان هَمَ. ، هَ. = اوستا مه‌ده‌ک.، مه‌ده‌ک. و مه‌ده‌ک.) در "انباز، انباشتن، انجمن"....
(۳) "همه"، "هماد (همادیان)"، "عمده"، "هام"، "عام" (مه‌ده‌ک.)، "اُمَّت".
جزء دوم: مرا اَ زَ. ه‌ده‌م‌ده‌ل. "مادر، ماد، مار، مای".
هرشهٔ "ماده" و "مادّه"؛ با پسوند: "مادینه" و "مادیان".
هَمَ پِ ـِ تَ زَ. "هم پدر".
جزء اول: هَمَ. نگاه کنید به هَمرا اَ زَ.
جزء دوم: پِ ـِ تَ زَ. مه‌ده‌م‌ده‌ل.، ه‌ده‌م‌ده‌ل. "پدر".
نیز "پد" و "فر" در "فرجد".
هَمِ ـِ پِ ـِ یَ. "هم‌پی" (هم‌پیمان).
جزء اول: هَ. نگاه کنید به هَمرا اَ زَ.
جزء دوم: ـِ پِ یَ. نگاه کنید به ـِ پِ زَ.
(در ترجمهٔ این قسمت نوشتهٔ بیستون در شمارهٔ ۱ ایران‌کوده همه شورشی معنی شده بود درست نیست.)

(خ) خَ ۲۲

خشایَ ثِ ـِ یَ، "شاه". نگاه کنید بریشهٔ خشـ ـِ ـ.
خشـ ـِ ـ (خشَیَ ـِ) ص‌ل‌ی‌د ـ ریشهٔ "شاهی" کردن و "شایستن (شایسته، شاید)".
پیشوند پَ تِ ـِ یَ. (ه‌ده‌م‌ب‌ـ) + خشـ ـِ ـ. = "پادشاهی" کردن.
لقب "پاشا" صورت دیگری از "پادشاه" است.
خشَیارشَ (۱). "خشایارشا". دو جزء دارد: ـ

جزء اول: خشَیَ. ص‌ل‌ی‌د ده‌ده‌ل. نگاه کنید بریشهٔ خشـ ـِ ـ.
جزء دوم: اَرشَ. هریشهٔ اَرزَ. نگاه کنید به اَرزَخشَ پَ.
خشـ ـِ ـ اسا هَ یَ. از ریشهٔ خشـ ـِ ـ ا ـ ص‌ل‌ی‌د ـ ریشهٔ "شناختن (شناس، آشنا)".
خشَ پَ. ص‌ل‌ی‌د ده‌ل. "شهر" (سلطنت). از ریشهٔ خشـ ـِ ـ.
لغات "شهر (شهرستان)، شار (شارستان)" و جزء اول "شهریار (شهردار)، شهریور" از همین واژه است.
لغت "شهربان" (فارسی باستان خشَ پَ وَ.) در یونانی بصورت SATRAPES (satrape) ΕΞΑΙΤΡΑΠΗΣ درآمده و در عنوان "صاحب" حفظ شده است.

(ژ، ژ) ژَ ۲۳

ژ در اصل صدائی بوده میان ق و ک و خ مانند صدای ق در جنوب ایران. این حرف در فارسی بصورت ق یا ک یا خ درآمده است و برابر با و اوستائیست که با افزودن دو نقطه بصورت ژ امروزی درآمده است.
نمونهٔ بدل شدن و اوستائی و ۲۳ به ق و ک و خ فارسی:
ریشهٔ ژَ فارسی باستان (و ده‌ل ـ اوستائی) ریشهٔ "کندن".
(۱) بصورت ق در "قنات"، "قند" در "سمرقند" و "قط" در "سقط". (۲) بصورت ک در "کنده"، "کان"، "کده" و "کته" (و ده‌م‌ده‌ل.) و "کد" در "کدخدا، کدبانو، کدواده، کدیور" و "کت" در "کتکن (کاریزکن)" و "کا" در "کاهریز".

(۳) بصورت خ در "خانه" ، "خندق" ، "خانی (قنات)" (ودا. = "خانی") و "خط" . (۴) همچنین از راه ک بدل به چ شده : "چاه ، چال، چاله" (اوستا ۲ دسم.) .
(بدون شک در همان دورهٔ باستانی و اوستائی و ۲۵ و ۲۷ درگویشهائی از ایران مانند کاف امروزی گفته میشده .)

ڤَارَ . "کاری" (بمعنای جنگجو) . درفارسی باستان بمعنای جمع (مردم جنگی ، سپاه) بکار رفته . از این ریشه است : "کار (جنگ)" و جزء اول "کارزار، کاردار ، کارنامه ، کاروان" و جزء دوم "پیکار (پیکار) ، لشکر ، عسکر" . نام خاص ارمنی "قَرِپت = کارِند" (بمعنای سپهبد) .

ڤَامَ . وند. "کام" . جزء اول "کامیاب ، کامروا" .

ڤَ ـ ڤَ . وند. "کوه" . از همین ریشه است : "کوه ، کوهه ، کوهان" (ند. وند. "کوهان دار") .
"کوف ، کوفه ، کوفان ، کَفَل" .
"کوپ ، کُپّه ، کُبّه ، کُپ ، کُپُل ، کوپله ، کوبله" .
"کاف ، قاف ، قُبّه ، قُفّه ، قُف ، قَف (درقفقاز)" .
"کاب ، قاب ، قاپ ، کعب ، کعبه ، جعبه" .

ڤَرَ ـ (ڤُرَنَ ـ) وند. ریشهٔ "کردن (کُنم)" .
به معنای کردن ، ساختن و آفریدن . از همین ریشه است : "کار" ، "چار" و "چاره" (۲ دسم.) و جزء دوم "کردگار، پرهیزگار ، شتابکار ، ستمگر ، آهنگر" و جزء اول "کِردار" و بمعنای آفریدن جزء اول "کردگار" .

ڤَرَدَ . (ا ڤَرَدَ) وند. "کرده" . از ریشهٔ ڤَرَ ـ .

ڤَرَڤَ . : نام مردیست .

ڤَتَپَتُکَ . : نام شهرستانیست در آسیای کهتر غرب ارمنستان : در یونانی Kappadokía . جزء اول آن ڤَتَ . = "قط" در "سقط" (نگاه کنید به صفحه ۲۷) = "قند" که یا در آخر نام شهر (مثل "سمرقند") و یا در اول آن (مثل "قندهار") درمی آید .

ڤُبُجِیَ . "کمبوجیه" یا "کامبوج" (نام پادشاه هخامنشی ، پسر کورش بزرگ) . برای جزء اول نگاه کنید به ڤُامَ .
جزء دوم بمعنی نجات یافته از ریشهٔ وند. (وند. ع. ند. نجات دهنده) که در نام "کیانوج" (در تاریخ طبرستان) و در نام "یُختیشُوع" (نجات یافتهٔ عیسی) دیده میشود و در بنجاق اورامان بصورت Iwsa]Bóxθns ضبط است و "جانبوزی" (نجات دادن جان) در ویس و رامین.

ڤُ ۲۷

ڤُشیَارَ . : نام مردیست (جشیها) .

ڤُرُ . "کورش" . نیز بصورت "کیرش" و در نامهای سریانی بصورت "قورا ، قیرس ، قورس" ضبط شده و شاید "قریش" هم از همین لغت گرفته شده .

(گ) گَ ۲۲

گاثَ . ع. سم. "گاه" بمعنی تخت و "جا" .
از همین ریشه است "گه" ، "جا" ، "جاه" و "کَت" ؛ جزء اول "گهواره (گاهواره)" و جزء دوم "نیکت" .

گَمَاتَ . : نام مجوسی که بنام بردیه (برزویه) برادر کمبوجیه میخواست برتخت شاهی هخامنشی بنشیند و داریوش او را کشت .

گَرَبْ- ← (اوست ریشهٔ "گرفتن" و "جلب". (گرَبای-).
ازهمین ریشه است: "گیر، گیره، گرو (گروگان)"؛ "گرفت (گرِفْ) کردن"؛ جزءاول "گرفتار" و جزءدوم "فاگرفتن، درگرفتن ...."
گَرْمَ پَ دَ. "گرم پ" یا "گرم پای" (نام ماهیت).
جزءاول: گَرْمَ. ← اوست. "گرم". ازهمین ریشه است جزءاول "گرما، گرمش، گرمی، گرمابه، گرمک ...."
جزءدوم: پَدَ. ← اوست. ← اوسو. "پ" و "پای".
ازهمین ریشه است "پا" و جزءاول "پایه، پاژه، پاچه، پاچ، پاژه، پایگاه، پایدار، پایا، پادار، پایذه (پائیدن وپایتن)".
ازریشهٔ ← اوست، ← اوسل- ریشهٔ "پوئیدن"، "پوینده" و "پادو". (دراوستا ← اوس. "پا" بمعنای "پایگاه" وسرزمین نیزآمده.) ("پ" در "پیرو" ازهمین ریشه است.)
گَنْدَ. "گَست" (بمعنای زشت ونازیبا).
گَنْدارَ. : نام شهرستانیست شرق افغانستان.
گَمْ- (جَمْ-) ← اوا- (← اوا-) ریشهٔ "گام" زدن، "جم" شدن، "جمع"، "آمدن"، "گاذن".
بمعنای "جمع" شدن: باپیشوند هَمَ: "هنگام، هنگامه، هنگه، انگامه، انجمن (← اوس ← اوا ← اوا) " و بپیشوند: "جمع، جمعیت، جماعت، جماع، گاذن (گائیدن)" و باپسوند "جمله (جمگی)، جمهور، جمهر". بمعنای "گام" زدن در جزءدوم "پیغام (پیام)".
پیشوند آ+جَمْ- (آ+گَمَ-) اوا+← اوا- ریشهٔ "آ+مدن".
پیشوند پَرا+گَمَ-: فرارفتن، پیش رفتن.

(ازهمین ریشه باپیشوند هَ- = هَمْ-: هَگَمَتانَ "همدان" بمعنی "باهم جمع شدن" > "جای جمع شدن" > شهر و بدون پیشوند (گَ) مَتانَ. (← اوا ← اوس. + پسوند) = "مدینه".)

(چ) چَ ۲۲

-چا. -۲اوا. ، -۲اوا. : وَ، (حرف ربط). این حرف همیشه بدنبال واژه‌ها میچسبد.
چِرِیْ. ۲ ریگ. ، ۲ ریگ. "چی"، "چه" (در "آنچه، هرچه ...").
ازهمین ریشه است "شیئ" و "چیز" و "کس" از فارسی باستان چِرِشْ چِرِیْ. و ثْشْ چِرِیْ.
هرریشهٔ ثْ. اوا. "که".
اَن تِرَیَ شْ چِرِیْ. : هرچه دیگر. نگاه کنید به اَن تِرَیَ.
چِرِیَ ثْرَمْ. : چندتا.
جزءاول: چِرِیْ. "چه". نگاه کنید به چِرِیْ.
جزءدوم: ثْرَ. ← اوا "کَرّه"، "کَرّت". ازهمین ریشه است جزءدوم "هرگز (هکرز) " ← اوا ← اوا. و "اگر، دیگر (دودیگر)، سدیگر".
چِرِپَ. ۲ ریگ. "چهر" (بمعنی ذات ونژاد). ازهمین ریشه است "چهره"، "چوده"، "صورت" (صُر وصُهر "درعربی") و جزءدوم "هُژیر (هُچیر، هُجیر)".

جَ ۲۷

جَنْ- ← اوا- ریشهٔ "زدن" و "جدل". (جَتَ. ← اوا ← اوا. "زده".)

ازهمین ریشه است : "زنده" ، "جنگ" ، "جاندار" (درفارسی باستان جَ ن ذ ، جَ ن دَ ر . ؛ دراوستا [illegible] ص ند (. ریشهٔ لغت "ژامدارم") .

پیشوند آ وَ + جَنْ - ند ند ند - [illegible] : کُشتن .

"زدن" بمعنی ازپادرآوردن وکُشتن درفارسی نیز بکار میرود مثل (خدا بزند) . ازهمین ریشه است "جنایت" ([illegible] ند (= جانی) .

پیشوند پَ تِ ی + جَنْ - "جنگیدن" (ند ند ص ، [illegible] (.

جَذْ - [illegible] ریشهٔ "جُستن" ([illegible] ند ند ص ند . "جُسته") .

(جَ دِ ی اِ مِ ی . "جویی" .)

ازهمین ریشه است : "جوینده" ، "جویا" ، هردوجزء "جستجو" ، جزء دوم "خجسته" .

شاید "گدا (گد ، گدیه)" (درعربی تکدی) ازاین ریشه باشد .

(شَ ، شِ) شَ

شَ ی . [illegible] ، [illegible] . "آش" در دادش .

(حالت ۴ وء فرد) . همریشهٔ هَ ذ . و هَیَ .

شَ اَ مْ . (حالت ۴ وء جمع) . "شان" در نشاندشان .

شِ مْ . [illegible] ، [illegible] ، [illegible] . (حالت ۲ فرد) .

شِ ی اَ تِ . [illegible] ند ص د . "شادی" ازریشه [illegible] ند -

([illegible] ند -) ریشهٔ "شاد بودن و شادی کردن" .

باپیشوند نِ . = "نشاط" .

شِ ی ذ - (شِ ی وَ -) [illegible] د - ، [illegible] د - ریشهٔ "شُدن" .

(رفتن ، براه افتادن) .

یَ

یَ اَنَ . [illegible] ند (. : نیکی و یاری و لطف . (درپهلوی "یان") .

یَ اَ دْ اَ . : تا ، تااینکه ، هنگامیکه .

یَ ذ نَ . "یونان" . ("یون" درساحل غربی آسیای کهتر ، مهد فرهنگ و مدنیت یونانی .)

یَ ذ .... درنقش رستم آخر سطر ۳۲ پس از یَ ذ .... باندازهٔ چهارحرف جاهست که بارتولومه آنرا یَ ذ دَ تِ مْ . خوانده ازریشهٔ یَ ذ - [illegible] ند ک - ریشهٔ "جوشیدن" . از همین ریشه است "یوز" بمعنای جست وخیز .

یَ دِ ی . [illegible] ، [illegible] ، [illegible] ، [illegible] : چون ، اگر .

یَ دِ ی پَ دِ ی . درنقش رستم سطر ۳۸ بهتراست یَ دِ ی پَ دِ ی خوانده شود بمعنای پس اگر .

یَ ژَ اَ . [illegible] ند ، [illegible] ند . : چون ، چنانکه .

رَ

رَاسْتَ . (ند [illegible] ص ند . "راست" . ازاین ریشه است : "راسته" و باپیشوند "افراشتن ، افراختن ، افرازم" .

ازریشهٔ (ند ک - (ند ک -) ریشه "راست کردن" .

ازهمین ریشه است : (ند [illegible] د . "رشن (راستی)" ؛ .

(ندکند ا. ((ندکند ا. ، (ندکند ا.) "رسم"؛
(ند دو ۶ ند ا. "رزم"؛ (ند ۲ ند. "رج، رزه، رگ،
رزه" و "رسته، رسد، رده، ردیف".
رَ ـُ چَ (هَ). (ند ۲ ند ۵۲. "روز، روج". ازهمین ریشه
است جزء اول "روزه، روزی، رزق، روزانه، روزگار"؛
و "روشن (روشنی، روشنائی)" (ند ۲ ند ۳ ۵۲. ؛ و
"رخش، رخشان" (ند ۲ ند ۳ ند. ؛ و "روزن
(روزنه)" (ند ۲ ند ا ند. پاپیشوند: "افروختن
(فروغ، فروزش، فروزان)" و "درخشیدن (درفشیدن)".
رَدْ - (ندک- ریشهٔ "رَستن و رَاکردن".
پیشوند اَوَ + رَدْ - ریشهٔ "رَاکردن" ("وارستن").

(نـ) نَ

نَ اَمَ (نْ). (ند ۶ ند ا. ، (ند ۶ ند ا. "نام".
ازاین ریشه است "نامی" و شاید "ننگ".
نَ ـِ یْ. (ند ۲ ند. ("ند ۲ ند.) "نی" و "نه".
ازریشهٔ نَ- (ند- "نه". ازهمین ریشه است
فارسی باستان اَ(ن-) اوستائی ند (ا-) که درفارسی بصورت
"اَ" یا "نا" یا "انا" بمعنای نفی دراول واژه درمی آید.
ازهمین ریشه است "نفی" (ند ۲ ند ند. ، ند ۲ ند ند ۲ "نه").
نَ ـِ وْ. "نیو". باپیشوند "نیک (نیکو، نک، نکو)".
نـ ـِ یَ شادَ یَ مْ. "نشاندم". پیشوند نـ ـِ + هَدْ -
(شَدْ-) ا + ۵۲ ند ق ریشهٔ "نشستن"، "نشاندن" و "نشختن".

(سـ، شـ) سَ

سـ ـُ گُـ ـُ دَ. ند ۲ ند. "سغد" ("سغدی").
سَ ـُ وْ. "سَک، سکی، سکزی". (سکستان، سگستان، سجستان،
سیستان" : سرزمین سکها.)
شَ ـُ وُ ـُ ذْ رَ. : نام شهرستانیست در مقدونیهٔ بلغارستان.
شَ تَ رْ - ند ۲ ند ا - : گناه کردن. (درپهلوی "آستار" : گناه.)
شَ پَ رْ دَ. : نام شهرستانیست در آسیای کهتر.

(زْ) زَ

زَ رَ وْ. "زرنگ" (نام شهرستانیست.)
شاید زره = "دریا" + پیوند ند = "دریاچه" (نگاه کنید به
دَرَ دَ رَ یَ).

(تـ ـِ، تْ) تَ

تـ ـِ گُـ رَ خَـ ـُ دَ. "تیزخود". دوجزء دارد:
جزء اول: تـ ـِ گُـ رَ. ند ۲ ند. "تیز". ازهمین ریشه است
"تیر" و "تیغ" و جزء اول "ترکش (تیرکش)"؛
ند ۲ ند ا. ، ند ۲ ند ا ند. ازاین ریشه است "تیز (تیزی،
تیزه)، تجا، تز، تژ، تژه، تژده، تژوال، تژاول"؛
"تزیدن" بمعنای برآوردن وبیرون کشیدن، باپیشوند نـ ـِ
ا + تزیدن = "نتیجه"، "نتاج"؛ ند ۲ ند ۲ ند.
ازاین ریشه است "تیغ (تیغه)" و "تیخ" بمعنای تک تیز (در
ند ۲ ند ا ند ۲ ند. "دوتیغه" (ذوالفقار)). ازهمین

"تگ، تکمه، دُگمه، تگمر، تُکمار، تُخمار" و "دجله (تیر)"
(درفارسی باستان تِـگْرا.) و "تار، تاره، تارک"
(ص ند ق) [ند. : تیغ کوه. بلندی کوه).

جزء دوم: خَـ ـدَ. ل ند ق ند. کلاه "خود".
نیز "خوی" (درعربی "خوذة"). ازهمین ریشه است "خود
خودس > خودخروه > خودخروج > خوج > خوچه".

تَـ ـیَ. ص ۲۵، ص ۶. "آت" در دادَت. ازهمین
ریشه است "تو" (فارسی باستان تُـ ـوَ. ل ند. و تُـ ـوَمَ.
ص ۶ ۵.). (تَـ ـیَ. حالت ۴ فرد).

تَـ ـمَا. ص ند ل ل ند ا. "تُخم، تخمه".

تَوْ بَـ رَ. "تگاور" بمعنای تندرو یا جنگ‌آور. لقب دسته‌ای
از یونانیان (درشمال ایران). دوجزء دارد:

جزء اول: تَوْ. ازریشه تَوْ- ص ند و- ریشهٔ "تاخت،
تاز، تگ" بمعنای تند و باشتاب دویدن. ازهمین ریشه است
جزء اول "تازش، تازی (سگ)، تازیانه (تازانه)،
تکاپوی، تگاب، تگاو".

جزء دوم: بَـ رَ. نگاه کنید بریشهٔ بَـ رْ-.

ثَیَ. هریشهٔ ص ند. و ص ند ص.: این، آن، او، ایدون.
(درجمله بیشتر برای ربط بکار میرود. نگاه کنید به هَـ ثَیَ.)
ثَیَ. حالت ۱ و ۲ فرد - نتار.
ثَیَا. حالت ۱ و ۲ جمع - مادین.
ثَیَامَ. حالت ۲ فرد - مادین.
ثَیَ یَـ یَ. حالت ۱ جمع - نرین.

تَرَدَرَیَ (هـ). "ترادریا" (آنور دریا). (لقب دسته‌ای از سکان
میان دریای سیاه و خزر درشمال قفقاز.)
جزء اول: تَرَ. ص ند (ع). ، ص ند (ع). "ترا": آنور، ازمیان.
ازریشهٔ ص ند (ـ- ریشهٔ "گذردن" و "گذشتن" (پیشوند فاید +
ص ند (ـ-). ازهمین ریشه است "گذار"، "قطر" و "وتر".
جزء دوم: دَرَیَ. ک ند ند. "دریا" و "زراه".
(شاید این لغت باید پَرَدَرَیَ. خوانده شود. دراین صورت
نیزمعنای آن فرقی نمیکند چون پَرَ. بمعنای آنور است.)

تَرْسَدَ زَـ یَ. یا تَرْسَدَ زَـ یَ. "ترسدی". ازریشهٔ
تَرْسَد- ل (ند ص - (ص ند (ع) ند-) ریشهٔ "ترسیدن"
و "هراس". "هراسه": مترسک.

دَ ۲۲

دا- و ند (س) ریشهٔ "دادن" بمعنای دادن وقراردادن وآفریدن.
(۱) بمعنای دادن: در واژه‌های "دهش، داده، داشن،
دستی، دِین، دیه، هدیه، ادا، عطا، عطیه،
داره (و ند ل (ند.)"؛ باپسوند در "داشاد، داشاب"؛
باپیشوند فاید و ند ورد در "فدیه و فدا" وباپیشوند
ند ند ص ر در "پاداش".
(۲) بمعنای قراردادن: در واژه‌های "داد" (قانون) و "ذات"
درجزء دوم "بُنیاد". پاپیشوند اَ در "نهادن" و "نهاد".

(۳) بمعنای آفریدن: جزء اول "دادار" (و ند ند (.)؛

درجزو دوم "آدم" (خلق اول : [illegible] - [illegible])
([illegible] . و [illegible] . : خلق ، درعربی "دَهم")
ودرجزو دوم "عدم" با [illegible] نفی .

دَارَیَوَش . "داریوش ، داراب ، دارا" .
جزو اول : دَارَیَ . نگاه کنید بریشهٔ دَرْ- . "دارا ، دارنده" .
جزو دوم : وَشْ . (وَهْش) [illegible] . [illegible] .
"ب" داراب ، "به ، بهی" بمعنای مال وخواسته . ازهمین
ریشه است : "به ، بهین (بهینه) ، بهتر ، بهشت ([illegible]
[illegible]) "و "به" در "بهبود ، بهزاد ، بهمن ....."

دَاتَ . [illegible] . "داد" (قانون ، عدل) .
باپیشوند [illegible] "بیداد" و درجزو اول "داور ،
دادگر ....." نگاه کنید بریشهٔ دَا- (معنای ۲) .

دَهْیُ . (دَهْیَاُ .) [illegible] . [illegible] :
شهرستان ، سرزمین (درپهلوی "دَهْیُو" در "دهیوپَت") .
ازاین ریشه است "دِه ، دیه" وجزو اول "دهقان ، دهخدا ، دهدار..."

دَرْ- [illegible] . ریشهٔ "دارا بودن" و "داشتن" .
ازهمین ریشه است پسوند "-دار" .

دُرَوْگَ . [illegible] . "دروغ" . نگاه کنید بریشه دُرُوْگْ- .

دَوَازُوْ . نگاه کنید بریشهٔ دَا- (معنای ۱) .

دِ ۲۲

دِرِشْ . (وِیـ) : شان در نشاندشان .
(حالت ۲ جمع) . نیز نگاه کنید به شَ رِیَ

دِرِمْ . [illegible] . (حالت ۲ فرد) .

بَ دِرِیَ . "دیدکن" (ببین) . ازریشهٔ دِیـ- [illegible] . ریشهٔ
"دیدن" . ازهمین ریشه است : "دید" ، "دیده" ، "دیدار" ،
"دیم (دیمه ، دیمر)" [illegible] ، "دین" [illegible] .
باپیشوند [illegible] : "پدید ، پدیدار ، پیدا ، پدیدی" .

دُ ۲۳

دُشِیَارَ . : بدسالی ، سخت سالی (تنگ ، قحط) .
جزو اول : دُشْ . [illegible] ، "دُش" در
"دشنام ، دشوار ، دشخوار ، دشمن" و "دژ" در "دژخیم" .
جزو دوم : یَارَ . [illegible] . "یَل" (سال) .

دُوُرَ رِیَ . حالت ۷ فرد از دُوُرَ . [illegible] . "دور" .

دُوُرَ رِیَ . آپَ رِیَ . (نقش پایه شاه تخت جمشید) "به دور" (پس دور) .
دُوُرَ رِ آپَ رِیَ . (داریوش : نقش رستم ۱۲) .
دُوُرَیَ پَ رِیَ . (داریوش : نقش رستم ۴۶) .

دُرُوْگْ- (دُرُوْجِ رِیَ-) [illegible] - ([illegible]-)
ریشهٔ "دروغ گفتن ، دروغ زدن" .

دُوَرْ ثِ . "دهلیز" .
از دُوَرْ . [illegible] . "دَر" . ازهمین ریشه است "در"
و "دَر" دروازه های "دروازه ، دریچه ، دربار ، درگاه ،
دربان ....." ازهمین ریشه است واژه های "دالان
(دالانه) ، دار ، دِیر ، تالار" و شاید "طارم" و "دولاب
(دولابه ، دولاچه)" بمعنای گنجینه .

(ژ) ژَ ۲۷۲

ژاتِی. نگاه کنید بریشهٔ ژَهـ.

ژَهـ - 𐬵𐬀𐬎 - (𐬵𐬀𐬎𐬌- ، 𐬵𐬀𐬎𐬍-) ریشهٔ "سخن" "گفتن". "سخن" (*𐬵𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀).

با پیشوند 𐬠𐬀𐬛𐬌 : "پاسخ". ازهمین ریشه است "سِحر" (𐬵𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀). 𐬠𐬀𐬛𐬌 + 𐬵𐬀𐬎- و 𐬛𐬀𐬵𐬀 + 𐬵𐬀𐬎- بمعنای "سِحرکردن" (باسخن سحرکردن). (از"سخن"گفتن، خواندن به "سِحر" مانند chanter به enchanter. در لاتین canto هردومعنی را دارد)

ژَوَتَ. "تخت" بمعنای تمام شده. از ریشهٔ ژَوْ- 𐬵𐬀𐬯 - ریشهٔ "ساختن" بمعنای تمام کردن یا تمام شدن (مانند کارش ساخته شد).

ژَگُدِ. ("صدگاو") شهرستان شمال هند: پنجاب.

جزءاول: ژَتَ. 𐬵𐬀𐬛𐬌𐬍𐬀. "صد". ازهمین ریشه است (با پسوند 𐬛) "صدقه" (بمعنای صدیک).

جزءدوم: گُدِ. 𐬜𐬀𐬎. (𐬜𐬀𐬎𐬌 ، 𐬜𐬀𐬎𐬛𐬀 .) "گاو". بصورت "گاو" در "گاوسر" (گُرز)، "گاوکار و گاوورزه" (گاو برای شیار کردن)، "گاومیش"، "گاوشنگ" (چوب برای راندن گاو)، "گاوک" (کنهٔ گاو) "گاویزن" (سنگ زهرهٔ گاو)، و در نام گیاهها: "گاوزبان، گاوچشم، گاوشیر، گاورس، گاور..." بصورت "گَوَ" در "گَواره" (کلهٔ گاو)، "گَواز" (چوب برای راندن گاو: 𐬜𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀𐬌 .) و در "گَوَز" و "گَوَزن". بصورت "گُو" در "گوبان، گوسالـه، گوسفند (𐬜𐬀𐬎𐬌

𐬜𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 ، 𐬜𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀𐬌 .)، کوکنار (𐬜𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀). بصورت "گ" در "گیز" 𐬜𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 کرند.

بصورت "جا" در "جامیش، جاویزن، جاورس".

بصورت "غاو" نیز ضبط شده.

ازهمین ریشه است "گوشت". شاید "گَوَ" بمعنای دلیر و پهلوان ازاین ریشه باشد. ("گاوزور کسی راگویندکه بورزش کشتی گیری درنهایت زور و قوت باشد".)

همریشهٔ گَوَ: "قَوی" (پرزور) و "قوّت" (زور).

ژَدـ (ژَدـ) 𐬵𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 - (𐬵𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 -) : بنظرآمدن.

ازهمین ریشه است "بِینـ" (ببین).

معنی دیگراین ریشه: از بنظرآمدن > چشم راگرفتن > خوش آمدن (باپیشوند) در "پسند" و "خرسند" (𐬵𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀).

ژَدَیَ. (ژَدَیَ.) نگاه کنید بریشهٔ ژَدـ.

(ذ) ذَ ۲۷۷

ذرابَرَ. نگاه کنید بریشهٔ بَرَـ.

ذَرَمان ا. "فرمان".

جزءاول: پیشوند ذَرَ. 𐬛𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀. "فر، فرا".

جزءدوم: مان. ازریشهٔ مَنـ - 𐬨𐬀𐬎- : سنجیدن. ازاین ریشه است: "فرمودن" باپیشوند 𐬛𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀. ، "نمودن" (همریشه) باپیشوند 𐬛𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 .، "پیمودن (پیمان، پیمانه)" باپیشوند 𐬛𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 و، "آزمودن (آماده، آماده)" باپیشوند 𐬛𐬀𐬎𐬌𐬍𐬀 .، "آزمودن".

"آزمون" با پیشوند مد (یا مددد) + دک .

ذَرَمَاتَارْ . "فرمدار (فرماندار)" . برای جزء اول و دوم نگاه کنید به ذَرَمَانْ ا . جزء سوم : پسوند تَارْ . صمدا . پسوند "-دار".

وَ

وَ ـِنَ - واددا (مد - (واد ا -) : دیدن .

ازاین ریشه است : "بین ، بینا ، بینش ، بیننده ..." و "بینی" (واددا (مد .) .

وَ ـِنَّ تَ ـِیَ . نگاه کنید بریشهٔ وَ ـِنَ - .

وَشْنَ . واددد (مد . : خواست ، کام . ازریشهٔ وَشْ - .

واددد - : خواستن . ازاین ریشه است : "هَوَس ، اوس ، وسوسه (وسواس)" . نیز نگاه کنید به وَسَ ـِیَ .

وَسَ ـِیَ . "بَس (وَس) ، بَسی" . (حالت ۷ از "وَسَ") .

ازریشهٔ وَشْ - (نگاه کنید به وَشْنَ .) .

ازاین ریشه است (با پسوند) : "بسیار ، وَسناد ، وَشناد" .

وَزُرْگَ . "بزرگ" . نیز بصورت "وزرگ" و "بزرجمهر" .

وِ

وِ ـِشْ تَاشْپَ . واددا مد دد (مد . "گشتاسب" .

نیز بصورت "وشتاسب ، بشتاسب ، بشتاسف" ضبط شده .

جزء اول : وِ ـِشْ تَ . (؟) .

جزء دوم : اَشْپَ . "اسب" . نگاه کنید به اُوَشْپَ .

وِ ـِیَخْنَ . : نام ماهیت از سال . شاید معنای آن ماه انجمن کردن و گرد هم جمع شدن باشد (همریشهٔ واددد مد (مد . ، واددد مد (مد . : انجمن) . (پیشوند واد + "یخ" + پسوند (مد درست نیست .)

وِ ـِسَ . (وِ ـِشْپَ .) واددد (مد . : همه ، ("هروسپ") .

وِ ـِسَ دَهْیُ . برای جزء اول نگاه کنید به وِ ـِسَ . و برای جزء دوم به دَهْیُ .

وِ ـِشْپَ زَنَ . برای جزء اول نگاه کنید به وِ ـِسَ .

جزء دوم : زَنَ . "نژاد" . ازریشهٔ کرد (- ریشهٔ "زادن ، زائیدن ، زهیدن" . ازهمین ریشه است : "زه (زهان) ، زه و زاد ، زاد ، زاده ، زایش ، زاج ، زاج [سور ، زاجه ، زاچه ، زاق و زیق ، زاق و زوق ، زانج" .

باپیشوند : "فرزند" ، "نژاد" .

ازهمین ریشه است "جنس" و "جَنَم" .

وِ ـِثْ . (واددد .) : خاندان (خاندان شاهی) .

ازهمین ریشه است "وِشاق" واددد مد .

پَ (پ ـُ ، پ ـِ)

پارْسَ . "پارس (فارس) ، پارسی (فارسی)" .

ازهمین ریشه است "پارسا" (پرهیزکار) و "فرَس" (اسب) . (درهندی باستان نیز "پارْسیکَ" بمعنای پارسی و اسب آمده .)

باپسوند وَ . درنام پَرْثَوَ . "پارت ، پَهْلَوَ (فَهلَو) ، پهلوی (پهلوانی)" . درهندی باستان पार्थव पार्थ पाथ पार्थव पार्थ पाथ

بمعنای "پارتی" (از 𐭯𐭰𐭹𐭮𐭰𐭲 𐭯𐭰𐭲𐭮𐭥𐭩𐭰 ضبط شده و پارثَوَ بمعنای شاه، شاهزاده، جنگجو آمده. در هندی باستان پسوند وَ. व به نام پارس نیز وصل شده: पार्शव پارشَوَ از पर्शु پَرشُ. "پارس" و "پهلو" در اصل هر دو ریشه و هم معنی بوده و معنی اصلی آنرا باید میان "پارسا" و "پهلوان" (درستکار، دلاور، بزرگ، توانا، جنگی، شاهزاده) جُست.

ایرانیان شمالی خود را "پهلوی" میخواندند و دسته‌هائی که بجنوب میرفتند (با بدل شدن ث به س) خود را "پارسی" میخواندند.

بعدها نام "پهلوی" به یک قوم خاص شمالی (پارتها) و "پارسی" به یک قوم خاص جنوبی گفته شده ولی معنای کلّی خود را هرگز از دست نداده، مثلاً در نوشته‌های چند قرن اول اسلامی "فُرس" و "فهلوی" بمعنای ایرانی بکار رفته و تا امروز Perse (از یونانی Πέρσης) با ایران یک معنی دارد.

از اینرو زبانهای شمالی ایران "پهلوی" و زبانهای جنوبی "پارسی" است و زبان اوستا دورهٔ باستانی زبان پهلوی را نشان میدهد.

(روایتی که "پارس" پسر "پهلو" است جدا شدن پارسی‌ها را از پارتها بیاد می‌آورد.)

پاتَ. "بپاید". از ریشهٔ پا- ـدن. ریشهٔ "پائیدن، پاسبان".

ازاین ریشه است: "پاد" ـدم، "پادَه" (گلّه)، "پاس" ـدن؛ "ـبان" در "چوپان = شبان، باغبان، مرزبان، پاسبان، تنبان، گریبان ..." و "ـوان" در "شتروان ..." و "ـوانه" در "انگشتوانه ..." و "ب" در "صاحب" (نگاه کنید ذیل خشَتَ پَتَ.).

پَرشَوِیاوادا. : نام جائیست.

جزء اول: پَرشَوِیا. (یا پَرشَوِیا.)

جزء دوم: اُوادا.

پَرِپَتَ. حالت ۶ فرد از پَرتَرَ. (پَرتَرَ.). نگاه کنید ذیل هَمَپَرِتَرَ.

پَسپَتَ. ـدن. "پُس، پسر".

از همین ریشه است "پور، پوره، فور (در فغفور)"؛ با پیشوند و پسوند: "آبست، آبستن" (ـدن: ـدی‌دن).

پَسُتَرِیَ. : نام مردمیست (شاید مردمان سرزمین یَمَن).

پَرَاگمَتَا نگاه کنید بریشهٔ گَمَ-.

پَرَتَرَ. "نبرده". از ریشهٔ پَرَتَ-. ـدن. ریشهٔ "نبرد کردن".

ازاین ریشه با پیشوند اَ: "نبرد، نبرده، نورد (ناورد)"؛ با پیشوند ـد: آورد (آوردگاه)، آوردن".

پَرَتَوَ. "پایت (پارتی)، پَهلَو (پهلوی، پهلوانی)".

نگاه کنید ذیل پاتَ.

پَرَتَ. (پَرَتَوَ.) ـدن. (ـد، ـدن، ـدن.) "پُر" از ریشهٔ ـدن. ریشهٔ "پُر کردن".

ازهمین ریشه است "فره" ـد ـدن. و "فراوان، فَت (در فت و فراوان)، فرط، فروت" (ـد ـدن، ـدن ـدن.). با پیشوند چاپ: "وفور".

"فروت = ثروت" (بدل شدن ف به ث مانند ـد ـدن. ـدن. به "فریدون" و فوم = ثوم (سیر)).

پَرَتَوَ. زَنَ. "پُرنژاد". (نیز پَرَتَ. زَنَ.)

برای جزء اول نگاه کنید به پَ رُ ـ. و جزء دوم ذیل وِ ـ شْ پَ زَنَ ـ.

پَ سا. (له ـ ـ و ـ ـ ـ ، له ـ ـ ـ ـ ـ) "پس".

از همین ریشه است "پسین و پس".

با پسوند آوَ ـ : این پَ سا وَ ـ : پس از این ، پس از آن ـ.

پَ ژ ـ . (پَ ژ ـ .) له ـ ـ ـ . (له ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ) : راه ـ.

از همین ریشه است : "پند" و "فند (فن)" : روش ـ.

پَ ت ـ وَ ـ رَ ـ . "پیکر".

برای جزء اول نگاه کنید به پَ ت ـ یَ ـ . و جزء دوم به ریشهٔ وَ ـ رَ ـ ـ.

پَ ت ـ یَ ـ . (پَ ت ـ ـ ، پَ ت ـ ـ شْ ـ .) له ـ ـ ـ . (له ـ ـ ـ ـ ـ) :

به ، بسوی ، بر ، برای ، بجای ، با ، پس ، برضد ، در برابر ، دوباره ـ.

پیشوند "پَ" در "پسند ، پدید" و "پنام (فدام)".

پیشوند "ب" در "بودن".

پیشوند "پید" در "پیمان ، پیغام (پیام) ، پیکار ، پیدا ، پیکر".

پیشوند "پا" در "پاداش ، پاسخ ، پازهر ، پالودن".

پیشوند "پاد" در "پادشاه".

پیشوند "باد" در "بادافراه (بادفره ، باد فراه)".

پیشوند "پذ" در "پذیرفتن".

پیشوند "پت" در "پتیاره".

پیشوند "پَد" در "پدرام".

پَ ت ـ یَ خْ شَ یَ ـ یَ ـ . نگاه کنید بریشهٔ خْ شَ ـ یَ ـ ـ.

پَ ت ـ یَ جَ ت ـ ا. نگاه کنید بریشهٔ جَ نْ ـ.

۲ بَ (بُو ، بِـ ، بْ)

باختر. له ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ . "بلخ".

باجر. "باج (باز ، باژ)".

از ریشهٔ له ـ ـ ـ - (له ـ ـ ـ -) . نگاه کنید ذیل بَگَ ـ.

بابیرُ. له ـ ـ ـ ـ ـ . "بابل".

همریشهٔ آن در فارسی : "بِر" (زبان بسته و لال) ؛ "بُلبل" (کسی که زبانش میگیرد) ، "بربری" (زبان بسته ، وحشی).

در هندی باستان बर्बर बर्बरَ : کسی که زبانش میگیرد ، بربری ، غیر آریائی ، کسی که موی ژولیده و پیچیده دارد ، پست ، نادان و ابله. نیز बल्बल बल्बला : گرفتن زبان و بلبلی کردن و شل لالها حرف زدن ـ.

در لاتین babulus : لال ، کسی که زبانش میگیرد و balbus : گرفتن زبان و baburrus : ابله و نادان ـ.

یونانی Βάρβαρος "بربری".

انگلیسی babble : شل لالها حرف زدن ، لال بازی درآوردن ..

و در همهٔ زبانهای آریائی لغاتی از همین ریشه و بهمین معنی یافت میشود.

اولین بار که طایفه‌های سامی از صحرای عربستان کوچ کرده به آبادی رسیدند به ایرانیها (آریائیها) برخوردند و ایرانیان آنها را شامَ (له ـ ـ ـ "سیاه") و بابِرُ ("بَر و بربری") خواندند زیرا زبان آنها بسیار بدوی و درحقیقت زبان بسته بودند. پس از برخورد با ایرانیها طایفه‌های سامی لغات آریائی - ایرانی را عاریه گرفتند و پیدایش زبانهای سامی از این زمان آغاز می‌یابد. در تورات نیز باین حقیقت اشاره رفته و در سفر پیدایش باب یازدهم آیه ۹ میگوید: "از آن سبب

آنجارا بابل نامیدند زیراکه در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهانرا مشوش ساخت وخداوند ایشانرا از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود." مسعودی در اخبارالزمان آنرا حدّت البلبلة نامیده و دینوری در الاخبارالطوال ذیل بلبلة الألسن میگوید: "قالوا وفی زمان جمّ تبلبلت الألسن ببابل ....فأصبحوا ذات یوم وقد تبلبلت ألسنتهم وتخیّرت الفاظهم وماج بعضهم فی بعض فتکلّمت کلّ فرقة منهم باللسان الذی علیه اعقابهم الی الیوم." برای پوشانیدن اصل معنی آن ریشه‌ها یانه برای آن ساختند وآنرا "باب اِلْ" (باب الله) درخدا معنی کردند.

بُد- (بَوَ-) اوس- ریشهٔ "بودن". بمعنای شدن نیز بکار میرود.
ازاین ریشه است "باش، بُوَش، باد (باشد)".
نیز ازاین ریشه است "بوم" (زمین).

بُوم، بد. اوس. "بوم". ازریشهٔ بُد-.

بَگ. اوسع اد. "بغ" (خدا) بمعنای "بخشنده".
ازاین ریشه است: "فَغ" (بُت)، "بَغ" (نام بُت)، "فغواه" (مانند بُت)، "فغشور" (نام شهریت)، "بغداد" (اوسع ع- واوسم اد.)، "فغستان" (بتکده)، "بُغبور" (درفرهنگهای عرب: سنگی که روی آن برای بُت قربان کنند.)، "بَغبور و فغفور" (پسرخدا)، "بغستان (بهستان نزد بیستون)": جای بغ: "بغ" خاصه برای ایزد مهر بکار میرفته ودرلاتین کلیسائی paganus "بغ پرست" (مهرپرست) معنی میدهد وبه واژه لاتین pagus (روستا وده) ربطی ندارد.
ازریشهٔ اوسم- (اوسع-، اوسه-، اوس ول ف-) ریشه "بخشیدن".

ازهمین ریشه است "بخش، بخشنده، بخشش .... بهر (بهره)، برخ (برخه، برخی) اوس ول ع اد. ، بخت اوس ول م اد، وقت (بخشی اززمان)، باغ (بخشی اززمین)".
باپیشوند مو ع د در "انباز، انباج، انباغ"
جزءاول "بغیاز، فغیاز" (شاگردانه، بخشش).
"بخشودن" دراصل بمعنای نجات دادن (ازگناه) ازریشهٔ اوسم- نیست. این لغت که دراصل "بُخشودن" بوده (درپهلوی مو ا ن ش ن د ن ش ن = "بخشایش") بعداً با لغت "بخشیدن" درلفظ ومعنی آمیخته شده و"بخشیدن" و "بخشودن" بجای یکدیگر بکار رفته.

بَرْ- اوس ا- ریشهٔ "بُردن".
پیشوند فَرَ + بَرْ- "فابردن" بمعنای پیشکش کردن وبخشیدن.
پیشوند اد + اوس ا- "آوردن".
ازاین ریشه است: "بُرد"، "بَرنده" (اوس اد ع د.)، "بُردبار"، "بار"؛ "بَر (بار)" (بمعنای میوه اوس ا ل اد.)؛ پسوند "-بَر" و "-وَر" (اوس اد.)؛ "باره" (اب) (اوس ا ع اد. : -سوار) (پهلوی "بارَک = بُراق")، "برید"، "بردون" (اب جلد وتند)؛ "برات" (بمعنای حواله) و "برات" (بمعنای خیرات) اوس ا ص ر. همریشه وهم معنای لاتین oblatio.

بَرَزْ- بَرَزْ- و بَرَزْ- نگاه کنید بریشهٔ بَرْ-.

بْرادَرْ. اوس اد ص اد ا. "برادر". نیز بصورت "بَردد" و "براد" در "برادانذر" و "برانی".

بزدی. (بَزْدِیَ.) "بردیه" "برزویه". نام پسر کورش بزرگ و برادر کمبوجیه.

از ریشهٔ [illegible] (ریشهٔ "بلند شدن" + یَ. (پسوند نسبت، در فارسی یاء نسبت).

[illegible]. "بُرز، بالا". از همین ریشه است "بُرز" در "البرز"؛ "بلند"؛ "بشو"؛ "بالش" [illegible] و "بلوغ".

بَوا تِی. نگاه کنید بریشهٔ بِـ ـ.

مَ ۲۲۲

مَا. [illegible]. "مَه" و "مَ" نهی در "مگو".

مَ. [illegible]. ضمیر شخص اول.

مَ. [illegible]. حالت ۵ فرد.

مَامْ. [illegible]. حالت ۲ فرد.

مَ یَ. [illegible]. حالت ۳ و ۶ فرد. "اَم" در چشمَم.

مَنَا. [illegible]. حالت ۴ و ۶ فرد. ("من" از این صورت گرفته شده).

مَنَ چَ. = مَنَ. + چَ.

اَمَا اَخَ مَ [illegible] و ۶. حالت ۶ جمع. ("ما" از این صورت آمده).

مَاهْ. [illegible]. "ماه" و "مَهَ"

در جزو اول "ماهیانه، ماهرو، مهتاب....."

صورت دیگر آن "مانگ" [illegible].

مَادَ. "ماد (مادی)". بصورت "ماه" نیز ضبط شده.

مَگُ. [illegible]. "مُغ". نیز بصورت "موغ، مجوس، مو (موبد)".

مَچ یَ. : نام مردمیت (مردم "سقط").

مَچَ. (مَژَ.) "مَس" در "سقط" + یَ. "یاء" نسبت.

مَرْ- یا مِرْ- [illegible] (از همین ریشه [illegible] و [illegible]) ریشهٔ "مُردن" و "میراندن". از همین ریشه است: "مردار"؛ "مَرْد" (نگاه کنید ذیل مَرْدِیَ.)؛ "مَرگ" [illegible]؛ "بیمار" و "مرض" ([illegible] در. "مرگ"، [illegible] "مرگ و مرض"، در هندی باستان मार "مرگ و مرض").

از این ریشه است "امرداد (مرداد - ماروت)" [illegible]. و "پژمردن".

مَرْدِیَ. [illegible]. "مَرْد" از ریشهٔ مَرْ-.

از این ریشه است: "مردی، مردانه، مردم ....." در عربی "مَرء (مَرد، در کردی مر)"؛ "مروت (مردانگی)".

بصورت "مرث" در "کیومرث" [illegible]. [illegible] = "حیّ مُردنی": [illegible]. = "حیّ" (در هندی باستان मर्त्य "و در اوستا [illegible]: "حیاط" و [illegible]. "حیات". [illegible]. "حیوان" با پسوند -وان.)

مَنْ- (مَنْ یَ-) [illegible] (در پهلوی "مینیتن"): فکر کردن و ریشه "ایمان" داشتن.

از این ریشه است "مَن" [illegible]. و "مان" در "بهمن، هومن، دشمن، هومان، گمان، پژمان، پشیمان، ایمان..." و "منش" ([illegible]) و "منو" در "منوچهر" [illegible]. نیز از این ریشه است: "مینو، مینا، معنی" [illegible]؛ "مینوی، معنوی"

۶ ددد ددد . ؛ "مَنو (منویات)" ۶ ه‍ و ل د.؛
"مَثَل ، مَثَل ، منتر" ۶ ه‍ و ل (د . ؛ "منطق"
با پسوند د. از ۶ ددا ص د .
مَرَن ـِ یَ ا هَ تَ . نگاه کنید بریشهٔ مَرَنـ .
مَرْ ـِ شْ تَ . ۶ ددد و مصدر یِ . "مهست" .
از ریشه ۶ ددد . "مه" ، بزرگ . بصورت "مَس" در "مَس مغان" .
"مه ، مهتر ، مهست ، مهین" .

مِـ ـِ ـرْ

مِـ ـِ ـرْ زَ . ۶ و ل (د . "مهر" (نام ایزد "مهر" ؛ نیز
خورشید ؛ پیمان و دوستی) . جزو اول "مهربان" .
نامهای خاص بسیار : "مهری ، مهرک ، مهرداد (میلاد) ، مهران ..."
در فارسی باستان نیز بصورت مِـ ـِ ـپِـ . نگاه کنید ذیل هَـ مِـ ـِ ـپِـ ـِ یَ .
از مِـ ـِ ـپِـ . : "میثاق" (با پسوند د . د . پهلوی : اَج ، اَق ،
اَگ ، آگ ، آق ...).

مُـ ـِ ـرْ

مُـ ـِ ـذْ رَ ایَ . "مِصر (مصری)"

فهرست لغات فارسی که در واژه نامه ریشهٔ آنها داده شده

رقم پس از لغت صفحهٔ واژه نامه را نشان میدهد.

آ

آبت (آبتن) ۴۵
آدم ۱۷، ۳۸
آری (آریائی) ۱۸
آزمودن (آزمون) ۴۱، ۴۴
آسمان (آسمان) ۱۹
آشنا ۴۷
آفت ۳۳
آماون (آماده) ۴۱
آمدن ۳۰
آمودن ۴۱
آورد (آوردگاه ، آوریدن) ۴۵
آوردن ۴۹
ـ آوند (پوند) ۲۵
آهو (عیب) ۱۹
آهی ۱۹

ا

اِ (اضافه) ۴۵
اَت (ضمیر) ۳۶
اُخت ۲۵
اُختَر ۲۵
اَدا ۳۷
اردشیر ۱۹
اردیبهشت ۱۹
(بهشت) ۳۸
ارمزد ۱۷
ارمس ۱۷
اَرْمَن ۱۹
اَز ۲۵
اسب ۴۳، ۴۲
است ۱۸
اسک ۴۳
اِشک (ف) ۴۳
افت (افتان) ۴۳
افتادن ۴۳
افراختن ۴۳
افراشتن ۴۳
افروختن ۴۴
اَگر ۱۷، ۳۱
اَلَک دولک ۱۷
البُرز ۱۸، ۵۰
اَم (ضمیر) ۵۰
اَم ، ای ، است ،
ایم ، اید ، اند ۱۸
اِمْ (پیشوند درامروز
دامشب) ۲۱
اُمَت ۲۶
اَنْ (پیشوند) ۲۶
انباج ۴۹
انباز ۴۶، ۴۹
انباغ ۴۹
انجمن ۲۶، ۳۰
انگامه ۳۰
او (اودی) ضمیر ۲۰
اورمزد ۱۷
اوس ۴۲
اهل ۱۹
اَهی ۱۹

ایران ۱۸
ایرج ۱۸
ایشان ۲۰
ایل (ئیل) یعنی
سال ۳۹
ایمان ۵۱

ب

بـ (پیشوند) ۴۶
بابل ۴۷، ۴۸
باج (بازوباژ) ۴۷
باد (پیشوند) ۴۶
باد (باشد) ۴۸
بار ۴۹
باره ۴۹
باش ۴۸
باغ ۴۹
ـبان (پسوند) ۴۴
بَت ۲۲
بَخت ۴۹
بُخت (بیشوع) ۲۹

بخشودن (بخش‌یش) ۴۹
بخشیدن (بخشش، بخشنده) ۴۸، ۴۹
بد (پیشوند) ۴۶
بدیهی ۳۹
بر (پیوند) ۴۹
بَر (بار) ۴۹
بِرّ ۴۷
برات (حواله) ۴۹
برات (خیرات) ۴۹
براتی ۴۹
برادر ۴۹
برادر[ندر ۴۹
بُراق ۴۹
بربری ۴۷
بُردبار ۴۹
بَردَر ۴۹
بُردن ۴۹
بردون ۴۹
بُرز ۵۰
برزویه ۵۰
بَرنده ۴۹
برید ۴۹
بزرگ (وزرگ) ۴۲
بس (بسی، بسیار، بسنده) ۴۲
بسّه (ببین) ۴۱
بشتاسب (بشتاسف) ۴۲
بشن ۵۰
بط ۳۲
بغ ۴۸
بَغبور ۴۸
بُغبور ۴۸
بغداد ۴۸
بغستان ۴۸
بغ[یاز ۴۹
بُلبل (کی کرزبانش بگیرد) ۴۷
بلخ ۴۷
بلند (بالا، بالش) ۵۰
بلوغ ۵۰
بُند] یاد ۳۷
بودن ۴۸
بُوسش ۴۸
بوم (زمین) ۴۸
به (بهی، بهین، بهتر) ۳۸
بهشت ۳۸
بهمن ۳۸، ۵۱
بیداد ۳۸
(پیشوند ۴۴، ۴۵ و ۴۶) -پان (پسوند) ۴۴
که داده شد و دریافت شد) پاپستن، پائیدن
بین (بینش، بینا) ۴۲
بینی ۴۲

پ

پ (پیشوند) ۴۶
پا (پیشوند) ۴۶
پا (پای، پایه، پاچه، پاژه، پایگاه...) ۳۰
پاد (پیشوند) ۴۶
پاد (پاده) ۴۴
پادافش ۳۷، ۴۶
پادشاه ۲۶، ۴۶
پادو ۳۰
پارت ۴۳، ۴۴، ۴۵
پارس ۴۳، ۴۴
پارسا ۴۳، ۴۴
پاس ۴۴
پاسخ ۴۰، ۴۶
پاشا ۲۶
پاپستن، پائیدن
پائیدن، پاسیدن ۴۴
پت (پیشوند) ۴۶
پد (پدر) ۲۶
پدر ۲۶
پدید (پدیدار) ۳۹، ۴۶
پذ (پیشوند) ۴۶
پُر ۴۵
پژ]مان ۵۱
پَس (پسین) ۴۶
پُس (پسر) ۴۵
پسر ۴۵
پسند ۴۱، ۴۶
پُشت ۲۴
پُشتی ۲۳
پشی]مان ۵۱
پند ۴۶
پور ۴۵
پوئیدن (پوینده) ۳۰
پهلَو (پهلوی، پهلوان) ۴۳، ۴۴، ۴۵
پی (پیشوند) ۴۶
پی (پیرو) ۳۰
پیدا ۳۹، ۴۶
پیغام (پیام) ۳۰، ۴۶
پیکار ۲۸، ۴۶
پیکر ۴۶
پیمودن (پیمان، پیمانه) ۴۱

ت

تاخت ۳۶
تاز (تاره، تارک) ۳۶
تاز (تازش، تازیانه) ۳۶
تازی (سگ) ۳۶
تالار ۳۹
تجا ۳۵
تخم (تخه) ۳۶
ترسیدن ۳۷
تز ۳۵
تژ (تژده، تژوال) ۳۵
تخت (تام) ۴۰
تخار ۳۶
ترا (پیشوند) ۳۷
تر[کش ۳۵
تک (تکاور، تکاپوی) ۳۶
تگ (تگمه، تکمر) ۳۶
تگاب ۳۶
تو (ضمیر) ۳۶
تیج ۳۵
تیخ ۳۵
تیر ۳۵
تیز ۳۵
تیغ (تیغه) ۳۵

ث

ثروت ۴۵

ج

جا (بمعنی گاو در جامیش، جاورجا) ۲۹
جاوِیدن) ۴۱
جا ۲۹
جاه ۲۹
جان] بوزی ۲۹
جاندار ۳۲
جَدَل ۳۱
جُستن (جستجو) ۳۲
جعبه ۲۸
جلب ۳۰
جمع (جمعیت، جماع..) ۳۰
جله ۳۰
جمهور (جمهر) ۳۰
جنایت ۳۲
جنس ۴۳
جنگ ۳۲
جَنَم ۴۳
جوشیدن ۳۳
جوینده (جویا) ۳۲

چ

چار (چاره) ۲۸
چال (چاله) ۲۸
چاه ۲۸
چرده ۳۱
چه ۳۱
چهر (چهره) ۳۱
چی ۳۱
چیز ۳۱

ح

حراء (کوه) ۱۸
حرباز ۱۷
حرمز ۱۷
حورچشم (حورالعین) ۲۲

حوری ۲۲
حی ۵۱
حیات ۵۱
حیاط ۵۱
حیوان ۵۱

خ

خانه ۲۸
خافی ۲۸
خجسته ۲۳، ۳۲
خجیر ۲۳، ۳۱
خدا ۲۳ و در صفحه ۳۷ ذیل ذا- از قلم افتاده.
خرامسند ۴۱
خره ۲۲
خشایارشا ۲۶
خشت (نیزهٔ کوچک) ۱۸
خط ۲۸
خندق ۲۸
خوب ۲۳
خوچه ۳۶
خود ۲۳
خود (کلاه) ۳۶
خور (خوره) ۲۲
خورشید ۲۲
خوزستان ۲۳
خوی (کلاه) ۳۶
خویش ۲۳

د

داد (دادگر) ۳۷، ۳۸
دادار ۳۷
داون ۳۷
-دار (پسوند) ۳۸
دار (خانه) ۳۹
دارا (داراب) ۳۸
داره ۳۷
داریوش ۳۸
داشاب ۳۷
داشاد ۳۷
داشتن ۳۸
داشن ۳۷
دالان ۳۹
داور ۳۸
دجله ۳۶
در (دربار، درگاه، دروازه) ۳۹
درخشیدن ۳۴
دروغ ۳۸، ۳۹
دریا ۳۷
دژ (پیشوند) ۳۹
دستی ۳۷
دُش (پیشوند) ۳۹
دشمن ۳۹، ۵۱
دِ] گر ۳۱
دگمه ۳۶
دور ۳۹
دولابچه ۳۹
دِه، دیه (دهقان، دهخدا...) ۳۸
دهش ۳۷
دهلیز ۳۹
دیدن (دیده، دیدار) ۳۹
دِیر ۳۹
دیم (دیمه، دیمزن (روزنه) ۳۴
دیر) ۳۹
دین ۳۹
دِین ۳۷
دیه ۳۷

ذ

ذات ۳۷

ر

راست ۳۳
رج (رگ) ۳۴
رخش (رخشان) ۳۴
رده (ردیف) ۳۴
رزم ۳۴
رژه ۳۴
رَستن ۳۴
رسته (رسد) ۳۴
رسم ۳۴
رشن ۳۳
روز (روج، روزه، روزانه، روزگار) ۳۹
رزق) ۳۴

روشن ۳۴
رها ۳۴

ز

زِ یا زُ (پیشوند) ۲۲
زِ (از) ۲۵
زاج (زاج[نور، زاجه، زاچه) ۴۳
زادن (زائیدن، زاد، زاده) ۴۳
زاق ۴۳
زدن ۳۱، ۳۲
زراه ۳۷
زرنگ (سیستان) ۳۵
زمی (زمین) ۲۳
زنده ۳۲
زوق ۴۳
زه (زهدان) ۴۳
زهیدن ۴۳
زه‌وزاد ۴۳
زیق ۴۳

س

سِد یا سُد (پیشوند) ۲۲
ساختن ۴۰
سامی ۴۷
سپس ۴۶
سجستان ۳۵
سِحر ۴۰
سخن ۴۰
سغد ۳۵
سک (سکستان، سکزی) ۳۵
سماء ۴۰
سمان ۱۹
سمانه ۴۰
سمرقند ۲۷
سند (هند) ۲۴
سوار ۲۳
سیاه ۴۷
سیستان ۳۵

ش

شاد ۳۲
شار ۲۷
شاه ۲۶
شان (ضمیر) ۳۲
شایستن (شاید) ۲۶
شدن ۳۲
شناختن (شناس) ۲۷
شهر (شهریار، شهربان) ۲۷
شهر[نور ۴۷
شیئ ۳۱

ص

صاحب ۲۷، ۴۴
صد ۴۰
صدقه ۴۰
صورت ۳۱

ط

طارم ۳۹
طیر ۲۲

ع

عالی ۱۸
عام ۲۶
عباس ۳۳
عدم ۳۸
عراق ۱۸
عسکر ۲۸
عشق ۱۹
عطا (عطیه) ۳۷
علوی ۱۸
عمده ۲۶

غ

غاد (گاد) ۴۱

ف

فارس ۴۳، ۴۴
فت ۴۵
فتادن ۲۲
فتنه ۲۲
فدا ۳۷
فدن ۲۱
فدیه ۳۷

فر، فرا (پیشوند) ۴۱
فر (فرمند، فرهمند، فرهومند) ۲۲
فراوان ۴۵
فرا[جد ۲۶
فرخ (فرخان، فرخنده) ۲۲
فرزند ۴۳
فُرس ۴۳
فُرس ۴۴
فرط ۴۵
فرمان ۴۱
فرمدار ۴۲
فرمودن ۴۱
فروت ۴۵
فروغ (فروزش) ۳۴
فره ۴۵
فرهت (فرهی) ۲۲
فغ (فغان) ۴۸
فغفور ۴۵، ۴۸
فغ[یاز ۴۸
فند (فن) ۳۶
فوت ۲۲
فهلو (فهلوی) ۴۳، ۴۴

ق

قاب ۲۸
قاف ۲۸
قُبّه ۲۸
قریش ۲۹
قُطر ۳۷
قف[قاز ۲۸
قنات ۲۷
قند[ناء ۲۷، ۲۹
قوت (قوی) ۴۱

ک

کار[کر] پوند ۲۸
کار ۲۸
کار (جنگ) درکاری، کارزار، کارنامه، ۲۸
کاروان ۲۸
کام ۲۸
کامبوج ۲۹
کان ۲۷
کاهر[ریز ۲۷
کپُل ۲۸
کُپّه ۲۸
کت (گاه تخت) ۲۹
کتکن ۲۷
کته ۲۷
کد، کده (کدخدا، کدبانو...) ۲۷
کردار ۲۸
کردگار ۲۸
کردن ۲۸
کره (کرّت) ۳۱
کُس ۳۱
کعب (کعبه) ۲۸
کفل ۲۸
کمبوجیه ۲۹
کندن ۲۷
کوپله (کوپلبه) ۲۸
کورش ۲۹
کوفه ۲۸
کوکنار ۴۱۰
کوه (کوهه) ۲۸
کوهان ۲۸
که ۳۱
کیان[بوج ۲۹
کیومرث ۵۱

گ

گادن (گائیدن) ۳۰
گام ۳۰
گاو (گاوک، گاوس...) ۲۷، ۴۰
گاه ۲۹
گدا (گدیه) ۳۲
گُدار ۳۷
گذردن (گذشتن) ۳۷
گرفتن (گرفتار) ۳۰
گرم ۳۰
گرو[گان ۳۰
گُشت ۳۰
گشتاسب ۴۲
گمان ۵۱
گمیز ۴۱
گوَ ۴۱
گو (گوساله، گوبان) ۴۰
گواره ۴۰

گواز ۴۰
گوزن ۴۰
گوسفند ۴۰
گوشت ۴۱
گهواره ۲۹
گیر، گیره ۳۰

ل

لشکر ۲۸

م

ما (ضمیر) ۵۰
ماد (مادی) ۵۰
ماد (مادر) ۲۶
ماده (مادینه) ۲۶
مادّه ۲۶
مادیان ۲۶
مار (مادر) ۲۶
مانگ ۵۰
ماه (مَه) ۵۰
ماه (ماد) ۵۰
مای (مادر) ۲۶
مایه = مادّه (صفحهٔ ۲۶ سطر ۱ از آخر افتاده.) ۵۱
متل ۵۲
مثل ۵۲
مجد ۱۷
مجوس ۵۰
مدینه ۳۱
مرد (مردم) ۵۱
مُردن ۵۱
مروّت ۵۱
مزیّت ۱۷
مس مغان ۵۲
مسقط ۲۷، ۵۱
مصر ۵۲
معدن ۲۳
معنی (معنوی) ۵۱
مغ ۵۰
من ۵۰
منتر ۵۲
منش ۵۱
منطق ۵۲
منوچهر ۵۱
منویات ۵۲
مو[بد ۵۰
موطن ۲۳
موغ ۵۰
مه (نهی) ۵۰
مه (مهتر، مهین) ۵۲
مهد ۲۳
مهر (مهری، مهرک، مهرداد...) ۵۲
مُهربان ۵۲
مهست ۵۲
میثاق ۵۲
میثن ۲۳
میراندن ۵۱
مینا ۵۱
مینو (مینوی) ۵۱
میهن ۲۳

ن

نا (پیشوند نفی) ۱۹، ۳۴
نام (نامی) ۳۴
ناهید ۱۹
نبرد (نبرده) ۴۵
نتاج ۳۵
نتیجه ۳۵
نژاد ۴۳
نشاط ۳۲
نشاندن (نشختن، نشستن) ۳۴
نفی ۳۴
نکو ۳۴
نمودن (نمونه) ۴۱
ننگ ۳۴
نه (نفی) ۳۴
نهادن (نهاد) ۳۷
نی (نفی) ۳۴
نیک (نیکو) ۳۴
نیم[کت ۲۹
نیو ۳۴

و

وَ، وُ (حرف ربط) ۲۲
وان، -وانه (پسوند) ۴۴
وَتَر ۳۷
وَتَگ ۲۲
-ور (پسوند) ۴۹

وسناد ۴۲
وسوسه (وسواس) ۴۲
وشاق ۴۳
وشتاسب ۴۲
وشناد ۴۲
وفات ۲۲
وفور ۴۵
وقت ۴۹
-وند (پیوند) ۲۵
وی (ضمیر) ۲۰

ه

هام ۲۶
هامون ۲۶
هجیر (هژیر) ۲۳, ۳۱
هخامنشی ۲۴
هدیه ۳۷
هر ۲۵
هرات ۲۵
هراس (هراسه) ۳۷
هرگز ۳۱
هرماس ۱۷
هرمز ۱۷
هرمس (هرست) ۱۷
هرمیس ۱۷
هری (هریو) ۲۵
هست (هستی) ۱۸
هم (همان، همین)، همانند، همرار، همال...) ۲۵
هماد ۲۶
همه ۲۵, ۲۶
هند ۲۴
هنّ[نر ۲۳
هنگامه ۳۰
هنگه ۳۰
هو[تن ۲۳
هور ۲۲
هورمز ۱۷
هوَس ۴۲
هومان ۵۱
هومن ۳۳, ۵۱
هوم ۲۴
هون (بمعنی دشمن در لغت فرس اسدی چاپ تهران صفحه ۳۶۷ در صفحه ۲۴ ذیل هَ ـیرن ا. از قلم افتاده.
هویّت ۲۳

ی

یاء نسبت ۲۴, ۵۱
یاء وحدت ۱۷
یا[زده ۱۷
یک (یکه) ۱۷
یوز ۳۳
یه ۱۷

*

پیوست

(گردانیده‌ی نوشته‌های هخامنشی که در این جزوه آمده ، واژه بواژه از فارسی باستان)

داریوش : تخت جمشید

اهورمزدبزرگ ، اوست مهست بغان
او داریوش شاه را داد ، اویش شهریاری فرابرد
به‌خواست‌اهورمزد داریوش شاه است

گوید داریوش شاه
این دهیوی پارس کانرا بمن اهورمزد فرابرد
اوست نیو ، خوب اسب ، خوب مرد
به‌خواست اهورمزدومن، داریوش شاه ، از دیگری نترسدی

گوید داریوش شاه
مرا اهور مزد پشتی براد ، با ویس‌بغان
وین دهیو را اهورمزد بپایاد از هین ، از دشیاری، از دروغ
بدین دهیو میاباد مه‌هین ، مه دشیاری ، مه دروغ
این یان از اهورمزد میجویم ، باویس بغان
اینم اهورمزد دهاد ، با ویس‌بغان

دهیو : سرزمین، استان ؛ ویس : دودمان شاهی ؛ ویس‌بغان: خداوندان دودمان شاهی ؛ هین: سپاه دشمن ؛ دشیاری : بد سالی؛ یان : نیکی ، لطف .

داریوش : نقش رستم

بغ بزرگ است اهور مزد
که این بوم داد ؛ که آن آسمان داد
که مرد داد ؛ که شادی داد ، مرد را
که داریوش را شاه کرد : یکی را شاه بسیاری
یکی را فرمودار بسیاری

منم داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان
شاه دهیوهای همه نژاد ، شاه دراین بوم بزرگ بدور
پسر وشتاسب ، هخامنشی ، پارسی ، پسر پارسی ، آریا ، آریا چهر

گوید داریوش شاه
به خواست اهورمزد اینهایند دهیوهائی که من گرفتم دور از پارس
منشان پادشاهی کردم ، مرا باج آوردند
آنچه شان ازمن گفته شد آن کردند
دادی که ازمنست آنشان داشت
ماد ، خوژ ، پرثو ، باختر ، سغد ، خوارزم ، زرنك ، هرخوت ،
سدگو ، گندار ، هند ، سکان هوم ورگ ، سکان تیز خود ،
بابل ، آسور ، عرب ، مدرا ، ارمن ، کپتوك ، سپرد ، یون ،
سکان ترا دریا ، سکودر ، یونیان تکبر ،
پونتیان ، کوشیان ، مچیان ، کرکیان

فرمودار: فرمانده وخداوند؛ چهر : تخمه ونژاد ؛ خوژ: خوزستان ؛ هریو: هرات ؛ باختر: بلخ ؛ زرنك : سیستان ؛ هرخوت : بامیان (افغانستان) ؛ سدگو : پنجاب ؛ سکان هوم و رگ و سکان تیزخود درخاورخوارزم ؛ مدرا : مصر ؛ کپتوك و سپردویون در آسیای کهتر ؛ سکودر : مقدونیه‌ی بلغار ؛ سکان ترا دریا میان دریای خزر و دریای سیاه ؛ پونتیان (یا پوتیان) در یمن (؟) ؛ کوشیان در حبشه ؛ مچیان در مکران (یا مسقط) .

گوید داریوش شاه
اهورمزد چون دید این بوم را درجوش پس آنرا به‌من فرابرد
مرا شاه کرد ؛ من شاهم
به‌خواست اهورمزد منش درجای نشاندم
آنچه شان من گفتم آن کردند آنسان که مراکام بود
پس اگر باخود مینش کنی چند دهیو بود که داریوش‌شاه داشت
پیکرانرا بنگر که گاه را برندی
آنجا خواهی شناخت
پس ترا دانسته شود نیزهٔ مرد پارسی‌دور فرا رفته
پس‌ترا دانسته شود مرد پارسی بسی‌دور ازپارس هماورد راجنگیده

گوید داریوش شاه
اینست کرده ؛ این همه به‌خواست‌اهور مزد کردم
اهور مزدم پشتی برد هنگامیکه کرده را کردم
مرا اهورمزد بیاباد ازگستی، همچنین‌ویس‌مرا، همچنین‌این‌دهیو را
اینرا من از اهور مزد میجویم ، اینم اهورمزد دهاد

مردا ، اینست فرمان اهور مزد ؛ اینت‌گست میاید
راه راست رها مکن؛ ستنبه‌مباش

گاه : تخت ؛ گستی : زشتی وزبونی ؛ مینش کردن (مینیتن پهلوی) : اندیشیدن ، فکر کردن.

داریوش : بهستان
(شورش گومات و مرگ کمبوجی)

کمبوجی نام ، پسر کورش ، از تخمهٔ ما ، او اینجا شاه بود
برادر کمبوجی بردی نام بود ، هم مادر هم پدر کمبوجی
پس از آن کمبوجی آن بردی را اوژد
هنگامی که کمبوجی بردی‌را اوژدکاره را دانسته نشد که بردی
اوژده شده
سپس کمبوجی به مصر شد
چون کمبوجی به مصر شد ، سپس کاره بدخواه شد
سپس دروغ در دهیو بسیارشد
همچنین در پارس ، همچنین‌در ماد ، همچنین در دیگر دهیوها

گوید داریوش شاه
سپس مردی‌مگوش‌بود گومات نام؛ او سر برآورد از پشیاواد
ارکدر نام کوهیست؛ ازآنجا ، در ماه و یخن چهارده روز
گذشته بود ، هنگامیکه در افتاد
او به‌کاره چنین‌دروغ زد : من بردی‌ام ، پسر کورش، برادر کمبوجی
سپس کاره همه همسی شد، از کمبوجی بسوی اوشد
همچنین‌پارس، همچنین ماد ، همچنین دیگر دهیوها
شهریاری‌را اواز برای خود گرفت؛ در ماه گرمپی نه‌روز گذشته بود
اینسان شهریاری را از برای خود گرفت
سپس کمبوجی با خویش مرگی خود را میراند

اوژدن : کشتن ، کاره : سپاه ؛ همسی (هم‌مهر) : شورشی؛
خویش مرگی : خودکشی ؛ شهر: پادشاهی ، کشور .

خشایارشا : تخت‌جمشید

بغ بزرگ است اهور مزد
که این بوم داد ؛ که آن آسمان داد
که مرد داد؛ که شادی داد ، مرد را
که خشایارشا را شاه کرد : یکی را شاه بسیاری
یکی را فرمودار بسیاری
منم خشایارشا ، شاه‌بزرگ ، شاه‌شاهان
شاه دهیوهای بسیار نژاد ؛ شاه در این بوم بزرگ بدور
پسر داریوش شاه ، هخامنشی

گوید خشا یار شا شاه
به خواست اهور مزد این دهلیزهمه دهیورا من کردم
بسی دیگرنیواست کرده سرتاسر پارس که من کردم و که پدرم کرد
آنچه کرده بینند نیو، همه را به‌خواست اهور مزد کردیم

گوید خشایارشا شاه
مرا اهور مزد بپایاد ، و شهرم را ، وآنچه کردهٔ من است
وآنچه کردهٔ پدرم است
این همه را اهور مزد بپایاد

اردشیر دوم: همدان

گوید اردشیر
شاه بزرك ، شاه شاهان
شاه دهیوها ، شاه در این بوم
پور داریوش شاه
داریوش ، پور اردشیر شاه
اردشیر، پور خشایار شا شاه
خشایار شا، پور داریوش شاه
داریوش ، پور وشتاسپ
هخامنشی
این اپدان را به خواست اهورمزد واناهید و مهر کردم
اهورمزد، انا هید، ومهر بپاینه ازگستی
مرا و شهرم را وآنچه داکردم

اپدان (فدن): کوشك استوار.

گنجینه زبان، فرهنگ و ادب کهن ایران

سازمان انتشارات فروهر

سازمان انتشارات فروهر

تهران ـ خیابان انقلاب ـ اول فلسطین جنوبی
شماره ۶ ـ تلفن ۶۶۲۷۰۴

بها ۵۰۰ تومان